

دو بلبل روی شاخه های پسته

فرهنگ واژگان ، مثل ها ، کنایه ها ، ترانه ها و
سروده های بومی قزوین

پژوهش و نگارش:
مجید بالدران





دم شازده حسین سه نفره کُشتن اگه توأم بودی، توأم می‌کُشتن

■ ■

میارده دارم به منی	مرد پیش ارمنی	میارده صد تومنی
مرد بالای باجه	میارده کله پاچه	

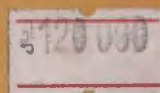
■ ■

گره شب یار منه	گره ریشش نکن بدم میاد	روز نگهدار منه
----------------	-----------------------	----------------

■ ■

گوشته ر گره برده	نخودا ر مرغه خورده	
ای خدا گشمانه	مرغه تو آسمانه	

■ به روایت: آقاسید جمال الدین زرآبادی



انتشارات
حدیث امروز



انتشارات
سایه گستر

شابک: X-73-8285-964-ISBN
۹۶۴-۸۲۸۵-۷۳-X

دوبلین شاحمہای پسندہ

پژوہش و تکارش: مجید بالدران

۸

۲۱

۶

۲

۷۹۳۴۸

به نام خدا و بخشنده مهربان

اسکن شد

دوبلر ویرشاده پسته

فرهنگ واژگان، مثل، کنایه، ترانه، سروده، مایه، قوی،

پروژه و نگارش:

مجید بالدران

بالدران، مجید، ۱۳۵۳ -

دو بلبل روی شاخه‌های پسته: فرهنگ واژگان، مثل‌ها، کنایه‌ها، ترانه‌ها و سروده‌های بومی قزوین / پژوهش و نگارش مجید بالدران - قزوین: سایه گستر، حدیث امروز، ۱۳۸۳. ۳۸۱ ص.

ISBN 964 - 8285 - 73 - x

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص ۳۷۷ - ۳۸۰.

۱. قزوینی - - واژه‌نامه‌ها. ۲. ضرب‌المثل‌های قزوینی. ۳. موسیقی محلی ایرانی - - قزوین.

الف. عنوان. ب. عنوان: فرهنگ واژگان، مثل‌ها، کنایه‌ها، ترانه‌ها و سروده‌های بومی قزوین.

۴ / ۸ فا

PIR ۳۲۴۲ / ق ۴۳ ب ۲

۳۱۱۰۸ - ۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



نام کتاب: دو بلبل روی شاخه‌های پسته

پژوهش و نگارش: مجید بالدران

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۳

شمارگان: ۱۵۰۰

صفحه‌آرایی: سیده سودابه احمدی

طرح جلد: شهاب اشتری

با سپاس از گلاره مافی و محمد علی حضرتی

لیتوگرافی: سعیدی - قم

چاپ: زیتون - قم

شابک: X - ۷۳ - ۸۲۸۵ - ۹۶۴

انتشارات سایه گستر: تلفن ۲۲۳۵۳۰۵ - ۲۸۱.

انتشارات حدیث امروز: تلفن ۳۳۵۱۱۰۰ - ۲۸۱.

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

بسم

«فاطمه»

در این نامه از اوست

فهرست

۹	 سرآغاز
۲۱	 واژگان
۱۹۷	 مثل‌ها و کنایه‌ها
۲۶۱	 کهن‌سروده‌ها
۳۲۵	 نوسروده‌ها
۳۷۷	 منابع
۳۸۱	 کارنامه

سرآغاز

زبان، خانه‌ی جهان است

■ هایدگر

همه چیزمان به همه چیزمان می‌آید.



سرنوشت پیدایش، رشد و زیست زیرپوستی گویش قزوینی، تافته‌ای جدابافته از ناتمامی هزار و یک راه نرفته در فرهنگ این کهن دیار نیست.

میراث شکوهمند هزاران ساله‌ی زبان و ادبیات سرزمین کاسپین، هنوز ناشناخته است. سهل‌انگاری تذکره‌سازان تار عنکبوتی، سکوت خفقانی ادبا و فضلا و بی‌تفاوتی رسانه‌های باری به هر جهت، به اندازه‌ای بوده که هم‌اینک هیچ اثر مکتوبی در بازشناسی گویش قزوینی به چشم نمی‌آید.

در حالی که برآورد کارشناسان سازمان ملل ۶۸۰۰ زبان، لهجه و گویش بومی جهان را تا پایان قرن ۲۱ رو به مرگ قلمداد می‌کند؛ شناخت ویژگی‌های گویش اصیل قزوینی، یکی از ضروریات بدیهی چشم‌انداز آینده محسوب می‌شود.

وقتی که سه زبان تاتی، ترکی و رومانو به همراه لهجه‌های الموتی، پارسی قزوینی، تهرانی، کردی، گیلکی، لری، لکی و مراغی اطلس زبانی استان را تشکیل می‌دهد؛ کاملاً طبیعی است حفظ، جمع‌آوری و شناسایی دقیق و علمی لهجه‌ی «پارسی قزوینی» به عنوان مرکز و محور اطلس یاد شده چقدر اهمیت می‌یابد؛ به ویژه آن که گویش بومی ما



دو بلبل روی شاخه‌های پسته

شباهت‌های بی‌پرو برگردی با پارسی شمال شرق ایران زمین دارد و یکی از معدود لهجه‌های دارای دستور زبان مخصوص به خود است.

پاره‌ای از ویژگی‌های گویش پارسی قزوینی:

الف - تکرار

پیوند تکرار با واژگان و ترکیبات پارسی قزوینی به دو شکل همگون با اندک ساختاری متفاوت تداوم یافته است.

نخست آن که شماری از تعبیر مورد استفاده در این لهجه، دو واژه‌ای‌ست؛ به گونه‌ای که واژه‌ی دوم با اشتراک در حرکات و تعداد حروف، تنها با واژه‌ی قبل از خود، یک یا دو حرف تفاوت دارد:

« آخر، باخر - آرزو، تامارزو - آلاخان، بالاخان - آیم، سایم - اجق، وجق -
 اخته، پخته - اشلان، پشلان - اله، بله - اندا، مندا - ایری، اوری - بمبه، سنبه -
 بور، بوری - تخته، توخته - چاخان، پاخان - چسان، فسان - چنگر، منگر -
 حاشا، گوشا - حت، مت - دَدَیان، قَرِیان - سرخود، دلخود - شاسن، واسن -
 شونقور، مونقور - عربان، پریان - عدل، بدل - کاسه، لیسه - لختی، پختی -
 وردار، ورمال - هرتی، شرتی»

بعضی اوقات، تکرار کاملاً مشابه یک واژه، معنایی جدید را می‌آفریند: «پرسان، پرسان -
 - جاویده، جاویده - چاتم، چاتم - سخمه، سخمه - قرم، قرم - کران، کران -
 لمبر، لمبر - ویجال، ویجال - هم هم» البته چنین ساز و کاری، نزدیکی‌هایی نیز به ساختار نام‌آواها بروز می‌دهد با این همه باید توجه داشت که نام‌آواها معمولاً تقلیدی است از صدایی که این کلمات، مفاهیم آنها را به ذهن شنونده القاء می‌کنند؛ در حالی که تکرار واژه‌ها یکی از شیوه‌های مرسوم در واژه‌سازی پارسی است؛ همانند: «رفته رفته، کم کم و ...»

ب - نام آواهای قزوینی

نام آوا (اسم صوت) یا onomatopoeie معمولاً از تکرار یک هجا به وجود می‌آید. نام آواهای قزوینی نیز از همین قاعده، پیروی می‌کند: «بَجَه، بَجَه - بُلُغ، بُلُغ - بیجی، بیجی - پَخ، پَخ - پَه، پَه - جَر جَر چَره - دَو وَرَه، دَو وَرَه - زَر زَر زَر - دی دی وید - سَخ، سَخ - شَا تالاق - شَا پالاق - شالا پینه - فُق، فُق - فُور، فُور - قَد، قَد - قَس، قَس - قَن جاقَنج - گِلَه، گِلَه - هُر، هُر» البته نام آواهای پارسی قزوینی از خصوصیات منحصر به فرد دیگری هم برخوردار است؛ اول آن که نام آوای «سُخ، سُخ» مستقیماً از ریشه‌ی فعل «سوختن» اقتباس شده و کاملاً با معنایی که به شنونده انتقال می‌دهد؛ هماهنگی و تطبیق دارد؛ ضمن آن که پیشینه و پشتوانه‌ی آن به «سُکَتَن» پارسی پهلوی باز می‌گردد. در نتیجه اگر میان «شُر، شُر» و صدای ریزش باران، تنها القائات ذهنی به چشم می‌خورد؛ نام آوای «سُخ، سُخ» علاوه بر ایجاد انگیزش آوایی، معنای باطنی خود را نیز به روشنی می‌نمایاند. از دیگر سو، دو نام آوای «قَد، قَد - قَس، قَس» به دو نوع خندیدن «لبخند - قهقهه» اطلاق می‌شود؛ یعنی بعضی از این نام آواها با هم مترادف بوده و تنها در شدت و کم تمایز دارد.

پ - پیشوند، پسوند

پیشوند فعلی «می» در افعال مضارع و همچنین ماضی به چهار حالت گوناگون و با چهار تلفظ مختلف کاربرد می‌یابد:

۱- هرگاه، حرف دوم یا سوم فعل یَ (ی ساکن) باشد؛ می به دو حالت می یا م خوانده می‌شود:

می + نشینند = می‌نشینند، مِ نشینند (تغییر نهایی): مِ شینند

می + ریزد = می‌ریزد، مِ ریزد

می + گرفت: می‌گرفت، مِ گرفت

۲- گاهی اوقات، حرف اول فعل یَ یا ـ یا الف است؛ در چنین مواقعی می حتماً م تلفظ شده و صدای م به گوش می‌رسد:

می + برد = مِ بَرَد می + داند = مِ داند

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

می + کشد = مِکشد می + درد = مدرد (تغییر نهایی): مِدرَد
۳- اگر حرف دوم فعل **ـ** یا **و** باشد؛ می به مو تبدیل شده و **مُ** خوانده می‌شود:
می + خورد = مَوْخورد می + برد = مَبْرَد (تغییر نهایی): مَبْرَد
می + شوید = مَوْ شوید (تغییر نهایی): مَشُورَد می + گشد = مُکشد (تغییر نهایی): مُکشد

۴- چنانچه ابتدای فعل **خا** یا **خوا** قرار بگیرد؛ می به ما تبدیل می‌گردد:
می + خواست = ماخواست (تغییر نهایی): ماخواست
می + خواهد = ماخواهد (تغییر نهایی): ماخاد می + خارد = ماخارد
از دیگر پیشوندهای متداول در گویش قزوینی می‌توان به **پسه**، **پیش** و **یگه** اشاره کرد که به ترتیب به ترکیبات مورد نظر معنای بعد از، جایگاه ... و صفات یا اشیاء مربوط به انسان می‌بخشد:

۱- **پَسَه** = **پسه شام**: تنقلات آخر شب **پَسَه چینی**: جمع‌آوری محصولات باقی مانده بعد از چیدن کشاورز

۲- **پیش** = **پیش بخاری**: طاقچه **پیش دستی**: بشقاب
پیش گوشتی: آچار

۳- **یگه** = **یگه جوان**: پسر ارشد **یگه کاره**: بی‌چشم و رو
یگه کوله: تابوت **یگه شَقَه**: فرزند درشت اندام

پسوند ... **ینه** که در واژگان کهن پارسی همچون **دوشینه** و **پارینه** به یادگار مانده است؛ در گویش بومی ما، مفهوم اندازه را نشان می‌دهد:
بزرگ + ... **ینه** = **بزرگینه**: هر چیز بزرگتر **کوچک** + ... **ینه** = **کوچیکینه**: هر چیز کوچکتر

«آله» پسوند دیگری است که در پارسی قزوینی، همرنگ بودن را تداعی می‌کند:
سبز + **آله** = **سبزآله**: چمن، هر چیز سبز رنگ **زرد** + **آله** = **زردآله**: هر چیز زردرنگ

بسیار معدود و به ندرت پسوند لیوه با مفهومی از حالت مورد استفاده قرار می‌گیرد:

خاکه + لیوه = خاکه لیوه: آشوب به پا کردن شته + لیوه = شته لیوه: بی‌رنگ

«گری» یکی از پسوندهایی است که پایان بعضی از صفات می‌آید و مصدر یا شبه‌مصدر

جدید می‌سازد:

ساده + گری = ساده‌گری: بلاهت پدرسوخته + گری = پدرسوخته‌گری

(تغییر نهایی): پدسُختگری: رندی شلخته + گری = شلخته‌گری: ولنگاری

ت - قید حالت

تعدادی قید حالت با ساختاری مشابه (تکرار حروف با اندکی تغییر) در گویش قزوینی

به چشم می‌خورد: پس پسکی، خم خمکی، دارداری، دزی دزی (کوتاه شده‌ی

دزدی دزدی)

ث - حذف ر «ر» ساکن)

اصولا نشانه‌ی مفعولی «را» در گویش پارسی قزوینی ر خوانده می‌شود:

گوشت را گربه برده است (تبدیل به گویش قزوینی): گوشته ر گربه برده

گاهی اوقات به قصد تاکید بر کلمه‌ی مورد نظر، «ر» ساکن که در میانه‌ی یک واژه قرار

گرفته است حذف شده، حرف پس از آن تشدید می‌گیرد:

مورچانه: موچانه (تغییر نهایی): موچانه زیره زرچوبه: زیره زچوبه (تغییر

نهایی): زیره زچوبه

پدرسوخته: پدسُخته (تغییر نهایی): پدسُخته

البته همواره چنین نیست و در واژگانی همچون پدر پُدک حرف ر حذف نشده حضور

دارد.

ج - مترادف‌ها:

وجود مترادف‌های فراوان در گستره‌ی واژگان و مثل‌ها و متل‌ها - خصیصه‌ای که گویش

قزوینی را به نوعی زبان مخفی نزدیک می‌سازد - باعث می‌شود تا برای یک معنای

مشخص، ده‌ها معادل جور واجور کاربرد یابد:

بوتوق، پوتوق، پرتق، تُلُق، خرس تب کرده، کلفت بن یوقون، گردِل: انسان چاق

و فربه!!

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

چ - گشتار استخراج صفت از اسم:

برای آشنایی بیشتر با نوع واژه‌سازی قزوینی‌ها، بد نیست با نیم نگاه کوتاهی، به گشتار (تاویل) استخراج صفت از اسم بپردازیم:

زمین‌های وقف شده برای احداث گورستان = وقفیات

وقفیات = وخفیات
 وخفیات = وخمیات
 وخمیات = وَخَم

به مرور زمان

وَخَم = کسی که وسایل شخصی خود را به سرعت از بین می‌برد، بی‌مبالات در نگهداری اموال شخصی. کاملاً مشخص است که نوعی زوال و نابودی در بطن این صفت وجود دارد؛ همان‌گونه که گورستان نیز نماد زوال و نابودی جسم است.

ح - مصدرهای اصلی

منظور از مصدرهای اصلی، آن گروه از مصدرهای ساده یا ترکیبی است که در قزوین، معنایی متفاوت با دیگر نقاط میهن دارد و یا صد در صد قزوینی است:

آس آمدن: خسته شدن	آمدن: هنرنمایی کردن	آثر زدن: شگون بد زدن
أرد دادن: دستور دادن	استاندن: گرفتن	اسگیلیدن: پاره شدن
باد کردن: اخم کردن	بال بال زدن: پریز شدن	پرازیدن: تکیه دادن
پس آمدن: برگشتن	پوت آوردن: لال شدن	تاسه کردن: دلتنگ شدن
تراشیدن: در دسر درست کردن	جوشیدن: زیاد شدن	چپاندن: فشار دادن
چقیدن: تکان خوردن	خس کردن: خوابیدن	دو آمدن: خودنمایی کردن
سختاندن: سوزاندن	شتل دادن: خرابکاری کردن	لاله‌وا در آوردن: لال شدن

خ - چرخش معنایی:

صرف نظر از پاره‌ای مصدرهای جعلی همانند لَجَاوَت (لج‌بازی کردن) که به مرور در گویش پارسی قزوینی، غلط مصطلح شده، تک و توک چرخش کامل معنایی پیرامون معدودی از افعال صورت گرفته است؛ به گونه‌ای که مفهوم این افعال در شهر قزوین با سراسر کشور فرق دارد:

سپردن: چیزی یا کسی را به ... تحویل دادن (معنای کشوری) = طلبکار بودن (معنای قزوینی)

منظور نداشتن: قصد و غرض نداشتن (معنای کشوری) = نمک‌شناس بودن (معنای قزوینی)

جمع آوری کردن: گرد آوردن، جمع‌آوری چیزی (معنای کشوری) = خانه‌داری، رفت و روب منزل (معنای قزوینی)

طبیعی است چنانچه غریبه‌ای، مدت کوتاهی در مرکز استان اقامت کند؛ نمی‌تواند با مفهوم نهایی چنین افعالی، آشنایی یابد و درک آن به همزیستی دیرینه با اهالی قزوین بستگی دارد.

د - پارادوکس

گاهی اوقات، قزوینی‌ها با آوردن دو اسم متضاد، یک مفهوم جدید ساخته پرداخته می‌کنند به نحوی که مفهوم تازه هیچ‌گونه مشابهت ظاهری و باطنی با ریشه‌های خود ندارد:

خانم آقا: زنی که شوهرش سید باشد.

درده خنده: شخصی که با دلی خونین، چهره‌ای بشاش داشته باشد.

ذ - چند معنایی

واژه‌ی «شیر» و سه معنای متفاوت آن در جای جای زبان و ادبیات پارسی، زیانزد است؛ به همان سبک و سیاق در گویش قزوینی هم این‌گونه چندمعنایی‌ها دیده می‌شود:

دوله = باغ کوچک، پشته، تپه و خشت‌های زیر پای زائو در مراسم زائولان

تشخیص هر یک از چند معنای گوناگون این واژه، به چگونگی بافت جمله بستگی دارد.

ر - الحان:

«لحن» واکنش یک گویش بومی در پذیرش و استحاله‌ی واژگان غریبه است؛ البته کلمات مهاجم می‌تواند متعلق به زبان رسمی کشور بوده یا برآمده از فرهنگ کشورهای بیگانه باشد. مقصود از «لحن» در این کتاب، قزوینی شده‌ی کلمات رسمی است و

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

چگونگی برخورد با واژگان خارجی در بخش واژگان بیگانه شرح داده می‌شود. معمولاً لحن قزوینی سایر کلمات با حذف یکی دو حرف یا تغییر و ابدال آن صورت می‌پذیرد:

پیتَر: بهتر تُخْ مُک: تخم‌مرغ جرجندره: ژندره دیّه: دیگر
سُلاخ: سوراخ عَسْگه: عطسه قابله سنگ: سنگ قلاب قدا بلا: قضا و قدر
کامبار: کاه انبار کُلُخ: کلوخ کیبانو: کدبانو ماشُقه: معشوقه
میتابی: مهتابی نون اندان: نون انبان

در کنار الحان یاد شده که کم و بیش از شکل شنیداری یا نوشتاری آن، معنای مورد نظر به ذهن متبادر می‌شود؛ هر از چندگاهی، الحانی در گویش قزوینی به گوش می‌رسد که تفاوت چشمگیری با صورت اولیه‌ی خود دارد و برای دریافت مفهوم اصلی، دقت لازم است:

اون وَخْتَه: آن وقت نیز ایرتی: عاریتی بَرْتَقَص: از روی قصد
پِشامدنی: به شما گفتنی فَلَقَه: فلکه قَشَقَن: قندشکن
کَشکا: کاشکی هَمَنِت: اهمیت
راهکار سوم گویش پارسی قزوینی برای جذب کلمات و تملک آن، کوتاه کردن (مخفف) است:

رخت: ریخت شانی: شاهانی بدگوش: بدگوشت
جانزیز: جان عزیز قیش: قی لیش گریه کن: گریه کننده
به نظر می‌رسد تغییر کلمات رایج در زبان رسمی پارسی و قزوینیزه کردن آن، بیشتر از توده‌ی کم‌سواد سرزده است؛ چرا که روشنفکران و آگاهان در شهری همچون قزوین با آن همه سابقه و افتخار در عرصه‌ی فرهنگ و ادبیات، مسلماً با چگونگی کاربرد کلماتی از این دست، آشنا بوده‌اند و شیرین‌کاری‌های زبانی مردم، به مرور الحان یاد شده را به جای واژگان اصلی وارد گویش محلی ما ساخته است؛ به نحوی که کلمات اولیه، خود به خود از دایره‌ی واژگان منطقه محو شده است.

ز - واژگان بیگانه

قزوین از دیرباز، عرصه‌ی تاخت و تاز اقوام مختلف بوده، اعراب بیابانگرد، ترکان بی‌سرزمین، مغولان و تاتارهای متجاوز، قزاقان قلدر و میهمان ناخواسته‌ای این مرز و بوم شدند و به ضرب و زور، سیل و خیل کلمات خود را به زبان اصیل مردم این خطه، گره زدند.

رویکرد گویش قزوینی به واژگان خارجی، از رفتار شناسی ویژه‌ای حکایت دارد:

- انگلیسی = الک تیلیک: الکترونیک مایبل: موبایل
- عربی = جز بلا له: جزع بلا به مدلوموم: مدعی العموم
- روسی = خاخول: خاخول
- مغولی = دومان: دومان
- فرانسوی = قیرقاژ: ویراژ
- آلمانی = آلاگانس: الگانس

در حالی که واژگان عربی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی با تغییرات جزئی تا کلی به حیطه‌ی گویش قزوینی وارد شده است؛ شماری از کلمات روسی و مغولی بی‌هیچ تغییری مورد استفاده قرار گرفته، همان‌گونه که بسیاری از واژگان ترکی (آذری) در این کتاب به چشم می‌آید؛ به هر حال زبان دوم مردم این استان، ترکی است و اگرچه قزوینی‌ها، اصالتاً ترک نیستند؛ از آن جا که در تمامی روستاهای اطراف شهر، به زبان ترکی تکلم صورت می‌گیرد؛ تعداد فراوانی از کلمات ترک زبانان آغشته با واژگان پارسی قزوینی بوده و هست.

ژ - کلمه‌پردازی از نوع قزوینی

یک رفتار بسیار شایسته و قابل تامل در گستره‌ی گویش قزوینی، کلمه‌سازی و واژه‌پردازی با استفاده از همنشینی یک واژه‌ی مهاجم و یک کلمه‌ی خودی است؛ امری که به غنای زبان می‌افزاید و معادل‌های جدیدی را به پارسی زبان‌ها پیشنهاد می‌کند.

احوال + پُرسان = احوال پُرسان: عیادت بالون + خانه = بالون خانه: فرودگاه

فرق + گذاری = فرق گذاری: تبعیض

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

در این نمونه‌ها، واژگان پایه، عربی و انگلیسی بوده که پس از ترکیب با کلمات پارسی، سه معادل قزوینی برای مفاهیمی همچون عیادت، تبعیض و فرودگاه خلق شده است.

س - کنایه‌ها

گویش قزوینی، پُر اَثر از کنایه‌های زیباست؛ کنایه‌هایی که می‌تواند در گسترش واژگان اهل قلم، خدمات فوق‌العاده‌ای ارائه کند؛ این کنایه‌ها، دست‌ساز زندگی نسل‌های پیاپی است و هر کدام، کوله‌باری از روح جمعی ساکنان این منطقه را به همراه می‌کشد:

آتش سرخ: فتنه‌انگیر آلا بلبل: گنجشک رنگارنگ الیک گدا: نانجیب

بال: بازوی انسان پاسنگین: حامله خانه مانده: پیردختر

راه حمام: نزدیک‌ترین مسیر سینه‌ی سلامگاه: گورستان شیوید: موی انسان

عَسَلَه پستو: نادر، قیمتی کفر کافر: بسیار عصبانی کَلَه چارشنبه: شب‌آتش‌بازی

کورَه بو: کم‌هوش نمرده روزی: فقیر همه فرقه: هرکاره

قزوین همواره خاستگاه طنزپردازان خلاق و خوش قریحه‌ای همانند جهنمی هجاگوی عبید زاکانی، علامه دهخدا، سید اشرف‌الدین قزوینی، دکتر جواد مجابی و ... بوده است؛ تا جایی که بسیاری، این سرزمین را پایتخت طنز نام نهاده‌اند؛ گویشوران خوش‌ذوق ما نیز روزانه انواع و اقسام کنایه‌های طنزآمیز را در فرهنگ شفاهی خود به کار می‌گیرند:

آسمان غُرْمَه: آذرخش بودبودک: هدهد جاواکُنی: خودشیرینی

جینگیلی تاماشا: آدم مضحک خَجّه گریه کن: بی اختیار ریسمان اسگیلیده: بسیار لاغر

غریب تَپان: گوشت کوب قُبیده بادام: خود بزرگ‌بین کاسه لیسه: نان‌خور اضافی

مَتْکامَلَه: خواب مَکَش نازمان: تعارفی نخراشیده، نتراشیده: قاشق نَشسته

گفتن ندارد؛ استفاده‌ی صحیح و مناسب از این کنایه‌های طنزآمیز لابه‌لای متون عبوس، خشک، دستوری و فاقد روح این روزها تا چه اندازه‌ای می‌تواند به گسترش مرزهای زبانی، یاری رساند.

ش: تعابیر شاعرانه

شاید مهم‌ترین خصلت گویش کهن و آرکائیک پارسی قزوینی، رنگ‌آمیزی آن با تعابیر شاعرانه است. بررسی موشکافانه‌ی فرهنگ شفاهی اجدادمان، نشانگر آن است که از هزار

توهای واژگان بومی، تعابیر شاعرانه تولّد می‌یابد؛ در مثل‌ها و کنایه‌ها امکان رشد و تکوین می‌یابد و در سروده‌های قدیمی و امروزی به اوج می‌رسد:

بادبود: تکبر	بال پیچ: دست‌بند	بوق سگ: آخر شب
تکان زدن: ترسیدن	دست درست: استادکار	دستگیران: نامزدی
روز ندادن: فرصت ندادن	زنگوله‌ی تابوت: بچه‌ی سر پیری	
شیوید باد زده: اقوام پراکنده	کاسه‌ی سرنگون: بچه‌ی ناهل	
گداکش: سرمای شدید	گنجشک روزی: بی‌همت	
نادوان دور پاش: خانواده‌گریز، غریبه‌پسند		

به راستی جناس موجود در بادبود، حسّامیزی جاری در تکان زدن، استعاره‌ی زیبای شیوید بادزده، همنوایی آشکار حروف د - س - ت در دست درست، تشبیه بکر و گوش‌نواز زنگوله‌ی تابوت، کاسه‌ی سرنگون، گداکش و ... چه دستکمی از کرور کرور تشبیهات فرمولی و کلیشه‌ای در شعر مدرن امروز دارد؟ مگر نه این که شاعران برتر و تراز اولی همانند نیما، شاملو و اخوان با ترکیب نقاط عطف فرهنگ بومی و مفاهیم جدید، دری به خانه‌ی خورشید گشودند و سرشار از هوای تازه، ققنوس در باران شدند؟ در اوضاع و احوالی که زبان جادویی پارسی در برابر شبیخون هزاران هزار کلمه‌ی بیگانه، دست‌ها را بالا برده و نوشداروی فرهنگستانی‌ها نیز به درد بایگانی تاریخ می‌خورد؛ حسن استفاده از منابع غنی موجود راهکاریست که می‌توان به آن امید بست. نگاهی به سه شاهکار ترجمه‌ای «دون کیشوت، پابره‌نه‌ها و دن آرام» این واقعیت را فرایاد می‌آورد که پاسداشت گنجینه‌های بومی - محلی در عرصه‌ی زبان و ادبیات چه نتایج شگرفی دربر خواهد داشت.

کافیست چشم‌ها را شست و جور دیگر دید تا همین تعابیر شاعرانه‌ی قزوینی، روزی روزگاری در لایه‌های متنی اصیل، خوش بنشیند.

«دو بلبل روی شاخه‌های پسته» وامدار همه‌ی همشهریان، فرهنگدوستان و تلاشگرانی است که با شیرینی لهجه هنگام صحبت یا تشویق و ترغیب گردآورنده و یا در اختیار گذاشتن یادداشت‌های خود این مجموعه را پدید آورده‌اند؛ سپاس بی‌نهایتم نثارشان باد.

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

فرهنگ شفاهی موجود، بخشی از پژوهشی دنباله‌دار پیرامون زبان و ادبیات قزوینی است که در ۹ سال گذشته لحظه به لحظه دغدغه و همراهم بوده و هست، امید آن که در فرصتی دیگر، متل‌ها و افسانه‌های اصیل قزوینی، لطیفه‌ها (جوک‌ها) و دستور زبان ویژه‌ی پارسی قزوینی به علاقمندان تقدیم شود؛ هرچند از وفور روزانگی‌ها همه چیزمان به همه چیزمان می‌آید.

واژگان

نشانه‌های آوانگاری

ردیف	نشانه	خوانش	نمونه
۱	<i>â</i>	آ	âlângu s ^v آلانگوش
۲	<i>a</i>	ا	alambah آلمبه
۳	<i>e</i>	ای	eyvâjar ای وجر
۴	<i>o</i>	او	ôjar اوجار
۵	<i>i'</i>	ای	i'y ای
۶	<i>u</i>	او	ur zadah اورزده
۷	<i>ow</i>	و	bowm gardan بوم گردن
۸	<i>b</i>	ب	bombah sombah بُمبه سُمبه
۹	<i>p</i>	پ	palamordah پَلَمَرده
۱۰	<i>t</i>	ت ط	tolamah توله tât طاس
۱۱	<i>s</i>	ث - س - ص	solâx سَلَاخ
۱۲	<i>j</i>	ج	jezbalâlah جَزْبَلَالَه

۱۳	^v c	چ	cakan xuli' چکن خولی
۱۴	^v h	ح - ه	hâsel hu s tak هوشنک حاصل
۱۵	x	خ	xoserg خسیرگ
۱۶	d	د	damaxi'zi'li' دمخیزیلی
۱۷	z	ذ - ز - ض - ظ	zanjâzah zî'l زنجره ذیل
۱۸	r	ر	rext رخت
۱۹	^v Z	ژ	zenderah ژندره
۲۰	^v s	ش	sânquri' شائقوری
۲۱	?	ع	?eynut عینوت
۲۲	q	ق - غ	qalaf sah qeysi' قیسی غلفشه
۲۳	f	ف	ferteq فیرتق
۲۴	k	ک	kollok کلک
۲۵	g	گ	gomb گمب
۲۶	l	ل	lâlah patu لاله پتو
۲۷	m	م	mâjumah مجومه
۲۸	n	ن	nâdevân نادوان
۲۹	v	و	verqown وورقون
۳۰	y	ی	yoxdah یخذه

□ آب‌نبله âbânbelah

تاول پوست بر اثر سوختگی

□ آب باریکه âb bari'kah

مستمری، حقوق ناچیز ماهانه

□ آب باز âb bâz

شناگر

□ آب تراش âb tarâ's

هندوانه‌ی تراشیده شده با قاشق

□ آب حوضی âb howzi'

کسی که آب حوض منازل را خالی می‌کرد

□ آبرو بر âbru bar

فرزندى که با لباس‌هاى ژنده یا رفتار نامناسب خود، آبروى خانواده‌اش را خدشه‌دار سازد.

□ آپاردى âpârdi

زن کولى صفت و خانه به دوش

□ آتْشه رَگّه âtešâh rekkah

جرقه‌ی آتش، انسان آتشیپاره

□ آجر بند âjor band

بنای دیوارکش

□ آجیده âjidah

پای پوش، کفش

□ آخر، باخِر âxer bâxer

تاول پوست بر اثر سوختگی

□ آخوره âxorah

محل عبور آب قنات

□ آدم مماند؟ âdam memânad

تکیه کلامی پرسشی که معمولاً واژه‌ی «مگر» ابتدای آن می‌آید و چنین مفهومی دارد: مگر با ... برای آدم، هوش و توانایی و انرژی باقی می‌ماند؟

□ آدی‌بلمز *âdi'bolmaz*

آدم عوضی و زبان نفهم

□ آرزو، تامارزو *ârezu tâmârzû*

شخص آرزو به دل و حسرت به جان

□ آرق *ârowq*

لاغر و نحیف

□ آروبند *âruband*

شکسته‌بند، نوعی پزشک خانگی در شهر

□ آریوالدی *âri'vâldi'*

شخصی که تند تند صحبت می‌کند

□ آزنِگله *âzengelâh*

در چوبی کهنه و بسیار قدیمی، کنایه از هر چیز عتیقه

□ آس آمدن *âs âmadan*

خسته شدن

□ آستانسیا *âstânsi'yâ*

ایستگاه راه‌آهن، تغییر یافته‌ی استانسیون فرانسوی‌ها

□ آسمان قُرمبِه *âsemân qorombah*

تندر، رعد و برق، آذرخش و صاعقه

□ آسوز âsuz

بوی ادرار

□ آش دِوِغ خوردن â ṡe duq xordan

سریع حرف زدن، احتمالا باید در اصل آش داغ خوردن، صحیح باشد

□ آشوق â ṡoq

قاب

□ آفاسوسو âqâ susu

توصیفی برای شعله‌های کم اجاق یا چراغ

□ آغوز âquz

نخستین شیری که از یک پستاندار، دوشیده شود

□ آلاببل âlâ bolbol

گنجشک رنگارنگ

□ آلاخان، بالاخان âlâxân bâlâxân

سرگردان، پریشان

□ آلا د âllâ de

زود باش دیگر، از ادات تهییج و تشویق

□ آلاقِرقر âlâqerqer

هر چیز سست و بی‌دوام و ظاهر فریب

□ آلاگانس âlâgâns

تغییر یافته‌ی الگانس، نوعی ماشین بنز که در ماه‌های اخیر بیشتر توسط پلیس مورد استفاده قرار می‌گیرد ورود این واژه به لهجه‌ی قزوینی، بسیار جدید بوده و تبدیل E به «A» و تاکید روی «گ» آن را از صورت اولیه‌ی خود، خارج کرده است.

□ آلانگوش âlangu^s

شانه‌های انسان

□ آلخالوق âlxâloq

یقه‌ی پیراهن

□ آله âlah

آلونک، خانه‌ی ساخته شده از شاخ و برگ درختان در مزارع و باغ‌ها

□ آمدن âmadan

هنرنمایی کردن

□ آموسقاکه âmusqâkah

کبوتر ضعیف، انسان همیشه بیمار

□ آوینگ âvi'ng

رشته‌هایی که با آن، انگور و ... را از سقف می‌آویختند

□ آیم، سایم âyam sâyam

گه‌گاه، هر از چند وقتی

الف

□ اتر زدن atar zadan

شگون بد زدن، پیش‌بینی ناگوار کردن

□ اجز aĵaz

محلی که در قدیم مردگان را به امانت می گذاشتند تا بعداً برای دفن به قبرستان ببرند؛ کلاً به گورستان هم گفته می‌شود.

□ اجق و جق aĵaq vaĵaq

درهم و برهم

□ اخته پخته axtah paxtah

بی‌عرضه و بی‌استعداد



□ اخته زغال axtah zowqâl

زغال اخته

□ اخمخ axmax

غالباً آن را با «احمق» اشتباه می‌گیرند؛ در حالی که این واژه بیشتر به معنای «ابله دوست‌داشتنی و مورد توجه» است. به ندرت، «اخمخ میراخمخ» به معنای بزرگ اخمخان هم کاربرد می‌یابد.

□ ادی بودی adi' budi'

ایما و اشاره، چشمک و لبخند

□ اذازلزله azâ zelzeleh

کودک بسیار شیطان

□ ارباب کمال arbâbe kamâl

خطابی شماتت‌آمیز به کسی که انجام کار ناپسند از او بعید بوده است

□ ارد ard

سر بزنگاه، همان لحظه، وسط ماجرا

□ ارد دادن ord dâdan

دستور دادن، پز دادن، افاده کردن

□ ارق arq

لاغر، نحیف، مردنی

□ ارقه arqah

زن بی حیا

□ اُروس بابا owrows bâbâ

تعبیر طنزآمیزی از روسیه و روس‌ها

□ اریک ari'κ

زردآلو، قیسی

□ از سیر تا پوینا az sir tâ puynâ

از سیر تا پیاز جریانی را بازگو کردن

□ ازقه ezqah

شاخه‌ای با چند دانه انگور از یک خوشه

□ اسپرک esparak

جای پا روی بیل شخم‌زنی

□ استام estâm

بیلچه‌ی کوچک

□ استاندن estândan

گرفتن، به دست آوردن، دریافت کردن

□ استکام estkâm

لحنی از استکان

□ استور ostowr

معمولاً قبل از واژه‌ی «قراضه» به کار می‌رود و معنای اسقاطی و مصرف شده را می‌رساند. ظاهراً باید تغییر یافته‌ی «اسقور» باشد.

□ استول estowl

صندلی چوبی

□ اسدام asdâm

ابزاری آهنین که با آن آتش تنور یا کرسی را به هم می‌زدند.

□ اسگیلیدن esgi'li'dan

پاره شدن، گسستن

□ اشقونج ošqunĵ

ریواس

□ اشکلک کردن eškalak kardan

قلم لای انگشتان کسی گذاشتن و او را تنبیه کردن

□ اشلان پشلان ašlân pašlân

سفره‌ی بسیار رنگین و پرزرق و برق

□ اش مَحَل (اش مَحَلّی) ešmahal

کسی که کار امروز را به فردا می‌اندازد.

□ اشیر aši'r

آب‌انبار

افکن کردن afkan kardan □

ریزش چاه یا دیوار، به هضم غذا در معده هم گفته می‌شود!!

افزّه aqqazah □

به قدری، به اندازه‌ای

اکر ... روا بودن akre ... ravâ budan □

وقتی دو نفر با هم آن‌قدر صمیمی و یار و همراه باشند که هر خواسته‌ای را انجام دهند؛ گفته می‌شود «فلانی اکرش با فلانی رواست» نوعی پیوند و ارتباط فوق‌العاده در عمق این فعل وجود معنایی دارد.

اکرمه okormah □

گریه و زاری بسیار زیاد

اگردک agerdak □

نوعی شیرمال خانگی

آلانا alânâ □

همین الان، لحظه‌ی بسیاری نزدیک

الاغ قوشه owlâq qowshah □

مسابقه‌ی الاغ‌سواری!!

الجَمُوش alejjamu^ □

الک و دولک بازی کردن، بازیگوشی

□ الک تیلیک alek ti'li'k

تغییر یافته‌ی الکترونیک، برق و روشنایی

□ اُلّقی' olloqi'

تغییر یافته‌ی الاغی، نوعی انگور بسیار دانه درشت که به آن یاقوتی هم گفته می‌شود و به دو رنگ سرخ و سپید می‌رسد.

□ المبه alambah

چوب بسیار دراز، آدم لاغر و قدبلند

□ النّگه alengah

دراز و بی قواره، زمخت و ناهنجار

□ الو (گرفتن) alow

شعله و زبانه‌ی آتش، روشن شدن

□ الوّجّه alu^{ˋˋ}cc^{ˋˋ}ah

لحنی از آلوچه

□ الولوک aluluk

لگن بچه و نوزاد

□ اله اوله alah owlah

جور واجور، گوناگون

□ اله بله alah balah

به هم ریخته، نوعی بیماری پوستی شبیه جذام

□ الیک elik

استخوان، ذات انسان

□ اماج omâj

له و لورده، معمولا با «خورد» به کار می‌رود

□ اُمبه ombah

برآمدگی کفل انسان و جانوران

□ انتلّا antellâ

اسهال گرفتن، اسهال شدن

□ ان تیکّه antikkah

تغییریافته‌ی آنتیک، شخص یا چیز بی‌ارزش و فاقد اصالت، بیشتر خطابی

توهین‌آمیز به جنس مونث است.

□ انداختن andâxtan

متلک گفتن، کنایه پراندن

□ انداختن andâxtan

سقط جنین کردن

□ اندامندا andâ mandâ

لنگه به لنگه

□ اندرون andarun

دل، باطن، مسائل خصوصی هر شخصی

□ اندی *andi'*

تازه به دوران رسیده، نوآمده

□ انقصداً (انقصد) *anqasdan*

از روی قصد؛ عمدتاً

□ اوجار *ojâr*

چوب گاو آهن

□ اور آمدن *ur âmadan*

بهبان آوردن، اور و اطوار درآوردن

□ اور اطواری *ur atvâri'*

ناز و کرشمه آوردن در کار

□ اور زده *ur zadah*

کپک زده، هوا خورده و به درد نخور

□ اوری *uri'*

ادا اطواری، نازنازی

□ اوگلدی *ugaldi'*

بچه‌ی سرراهی، آدم بی‌اصل و نصب

□ اول *aval*

کوتاه شده‌ی اهل، کم‌عقل و ابله

□ اون وخته un vaxtanah

تغییر یافته‌ی آن وقت نیز، به معنای بعداً

□ او یار ovyâr

برزگر، کشاورز، دهقان، زارع

□ ای (ایه) i'y

اگر به گویش قزوینی

□ ایرتی i'rati'

تغییر یافته‌ی عاریتی، سست عنصر و ضعیف، بدلی و مصنوعی

□ ایری اوری eyri' uri'

ناموزون

□ ایلچی i'lci'

میانجی پیوند دو خانواده در قدیم، کسی که تیکه می‌گرفت

□ اُین oyown

خر تو خر بودن، هر کی به هر کی

□ ای وجر eyvâjar

درب و داغان، مجروح و مصدوم

ب

□ بابا قايچی (قاپوچی) *bâbâ qây'ci'*

دربان

□ باباغوری *bâbâ quri'*

در اصل نوعی جواهر آبی‌رنگ بوده است اما به آدم کور، لوچ و نابینا گفته می‌شود.

□ بابا مله *bâbâ mallah*

کلاتر محله

□ باد کردن *bâd kardan*

قیافه گرفتن، اخم کردن، با ترشروی دیگران را تحویل نگرفتن

□ بادوان bâdevân

بادبان، نوعی اسباب‌بازی که بچه‌ها با چوب، حصیر، نخ، کاغذ و سریشم آن را می‌ساختند و به هوا می‌فرستادند، بادبادک

□ بادُ بود bâd o bud

تکبر

□ بادیه bâdi'yah

کاسه، بشقاب

□ بارگاه bârgâh

مکان جمع‌آوری انگور برای خشک کردن

□ باسْتُقُ bâstowq

لحنی از باسْتُق

نوعی شیرینی که از نشاسته و مغز گردو تهیه می‌شود. به دلیل تشابه ظاهری کنایه از آلت تناسلی مردان است!!

□ باشاق چی bâšâq ci'

کفشدار

□ باشلق bâšloq

شیربهای عروس که نقدی دریافت می‌شود.

□ بال bâl

دست انسان



دو بلبل روی شاخه‌های پسته

□ بالا انداختن *bâlâ andâxtan*

۱- خوب و خوشگل و تمیز و زیبا شدن

۲- غلط زیادی کردن!!

□ بالا بز قندی *bâlâ boz qandi'*

مایه‌ی خنده‌ی دیگران

□ بالام‌جان *bâlâm jân*

بچه‌جان، خطابی بسیار مشهور و متداول در گویش بومی این سرزمین

□ بال بال زدن *bâl bâl zadan*

پرپر شدن، مردن همراه با درد زیاد، مرگ وحشتناک

□ بال پیچ *bâl pi'c*

دست بند

□ بالنج *bâlenj*

لحنی از بالش

□ بالون *bâlon*

هوایما

□ بالون خانه *bâlon xânah*

فرودگاه

□ بامارو *bâmâru*

پاروی پهن

□ بامبه زدن bâm bah zadan

تو سری زدن

□ بیر (بویر) bobar

فلفل سبز

□ بیم babam

بچه ی عزیز من

□ بیو babu

نادان، احمق

□ پیا beppâ

نگهبان، مراقب

□ بتن boton

درسته، به کلی، لحنی از بتون است

□ بجّه بجّه bejjah bejjah

جنب و جوش فراوان، جهیدن زیاد

□ بچّقد be c̣eqqad

تکان بخورد، جم بخورد از مصدر «چقّیدن»

□ بچّه صاب̣ ba c̣c̣ah sâb

صاحب بچه، والدین

□ بختوار baxtvâr

یک نوع ظرف سفالی لعابدار

□ بدگوش^۷ bad gu s

کوتاه شده‌ی بدگوشت، به معنای زشت و ناهنجار

□ بده (شدن - کردن) badah

ضایع شدن، ضایع کردن

□ بَدَه شدن badah s^۷owdan

اسم بدنامی، بدنام شدن، شهرت بد یافتن

□ برات شدن barât s^۷owdan

الهام شدن، به دل ... افتادن

□ براق شدن borâq s^۷owdan

حمله‌ور شدن، تهاجم

□ بُردگی^۷ bowrdegi

پیروزی، بردن

□ بررو bararu

زیبایی چهره

□ برشد^۷ bor sed

جرات مردانگی، غیرت، جریزه

□ برنقص *baranqas*

تغییر یافته‌ی از روی قصد، عمدأ

□ برنی *barni'*

تنگ شیشه‌ای آب که در آن ماهی می‌اندازند

□ برّه *barrah*

انسان آرام، مطیع، فرمانبردار و خاموش

□ بزرگینه *bozorgi'nah*

انسان یا ... بزرگتر

□ بستانی *bestâni'*

گرفتنی، دریافت کردنی

□ بشامدنی *be'samadani'*

برای شما گفتنی، به شما گفتنی

□ بش ... *be'se...*

به، پیشوند ربط به ضمیر پیوسته‌ی اشخاص، مثل بَشِت (به تو) بَشِش (به او)

□ بعد از قَرنی *ba?daz qarni'*

اظهار شگفتی از انجام عملی در زمان کنونی، تعجب از انجام کاری عجیب

□ بغ (کردن) *boq*

بخار دادن، اطو کردن لباس

□ befârâz بفراز

جسمی را عمود، راست کردن و گذاشتن بر دیوار برگرفته شده از مصدر
«پرازیدن»

□ boq بق

بدنه‌ی شیشه‌ای چراغ‌های قدیمی

□ baqe le baqow بقل بقو

هرهری مذهب، آدم مضحکی که هرگز روی حرف خود نمی‌ماند و برای
هیچ ارزش انسانی و اخلاقی، حرمت قائل نیست.

□ belâs oq بلاشوق

چرک و نشسته

□ balbatu بلبتو

کش رفتن، بلند کردن

□ belder belder goftan بلدر بلدر گفتن

تند تند حرف زدن

□ bel ?ajubah بل عجوبه

عجیب و غریب

□ boloq boboq بلغ بلغ

نام آوای جوشیدن مایعات

□ belfor بل فور

سریع، فوراً

□ bal kam بل کم

شاید

□ ballah بلّه

دیزی

□ balut بلوت

ابر

□ bombah sombah بمبه سمبه

شکنجه، اعتراف گرفتن همراه با کتک از کسی

□ bomkol بُم کل

به تمامی، همگی، همچنین عامی و توده وار

□ band بند

طناب

□ bandah بنده

وابسته است؛ بستگی دارد

□ ban gereftan بن گرفتن

کوتاه شده‌ی بند گرفتن، آرام گرفتن و ساکت شدن نوزاد، گریه نکردن

کودک

□ بوتوق bowtowq

فرد بسیار چاق

□ بوتە butah

درخت انگور و سیفی

□ بودبودک bud budak

هدهد، دم جنبانک، همچنین به آدمی که آرام و قرار ندارد گفته می‌شود

□ بور bur

زرد، کمرنگ

□ بوران burân

هوای بسیار توفانی

□ بور بوری' bur buri'

دماغ سوخته، بازنده، پاکبخته

□ بور شدن^v bur sowdan

رنگ باختن

□ بوسو busu

طعم غذا

□ بوق سحر buqe sahar

هنگام اذان صبح (بانگ سحر)

□ buqe sag بوق سگ

بسیار دیروقت

□ bowm gardan بوم گردن

سنگی که برای کاهگلی کردن دیوارها و سقف در بناهای قدیمی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

□ bun بون

پشت بام

□ bun vey بون وی

پی ساختمان

□ bato به تو

همگی، کلاً

□ bedast negâkon به دست نگا کن

کوتاه شده‌ی «به دست نگاه کننده» است که معمولاً با فعل شدن به کار می‌رود؛ فقیر، ناتوان از جنبه‌ی مالی، مادری که روزی‌اش را فرزندانش تامین می‌کنند.

□ beytar بیتر

لحنی از بهتر

□ beytar tar بَیْتَرَتَر

بهتر از بهتر، اغراق در تاکید

□ بیجی بیجی *bi'ji' bi'ji'*

برّه، نام آوای فراخواندن حیوانات اهلی

□ بیخ کرّه *bix korrah*

هر چیز نامشروع

□ بید ملّقی *bid mallaqi'*

بید مجنون

□ بیغوج *beyqu c*

جغد، بوف

□ بی کردار *bi' ker dâr*

بدکردار، آدم ناراحت

□ بیلستان *bilastân*

لحنی از بیدستان

□ بيله زن *bi'lah zan*

کارگر باغ‌ها و مزارع که زمین را بیل می‌زند.

□ بيله شابان *bi'lah s âbân*

خاک را با بیل یکباره به هوا ریختن به گونه‌ای که همانند پودر جلوه کند

□ بيله ورد *bi'lah var d*

نوعی بیل زدن که محتویات دو بیل را جلوی خود می‌ریختند

□ بینا نداشتن *bi'nâ nadâ^vstan*

حسادت ورزیدن

□ بی‌یار (عار) *bi'yâr*

کسی که تفاوتی میان رفتارهای خوب و بد قائل نیست.

□ پایزار pâbezâr

لحنی از پای افزار، کفش

□ پایزدر pâbazdar

تغییر یافته‌ی پای افزار، کفش، نسبت به واژه‌ی قبلی، کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

□ پاتختی' pâtaxti'

میهمانی فردای عروسی که بستگان داماد و عروس برای اطمینان از انجام زناشویی به منزل نوعروس می‌آیند

□ پاچال pā c'âl

محل کوره و نگهداری هیزم

□ پاچال داری pā c'âl dâri'

فروشنده‌گی نان در ایام قدیم

□ پاچاندن pā c'ândan

پاشیدن، جدا کردن

□ پاچه pā c'c'ah

قلم پا، ساق

□ پادرازی pâderâzi'

نوی شیرینی خانگی که معمولاً برای نوروز می‌پزند

□ پارو pâru

شانه‌ی انسان، کتف

□ پاره کردن pârah kardan

خود را برای انجام کاری کشتن، به آب و آتش زدن

□ پاسنگین pâsangi'n

حامله، آبستن، باردار

□ پاشنه به پاشنه pā s'nah beh pā s'nah

جان دادن در بدترین شرایط

پاشنه کش $pâ\ s\ nah\ ka\ s$

نوعی ابزار فلزی یا پلاستیکی برای راحت پوشیدن کفش

پاشنه کشیدن $pâ\ s\ nahe...ka\ s\ i'dan$

زیر پای کسی نشستن به قصد خام کردن و فریب دادن او، همچنین رفتن و
برنگشتن

پاشنه گزک $pâ\ s\ nah\ gazak$

پینه‌دوز

پاگشا $pâgow\ s\ â$

اولین دعوت عروس و داماد توسط فامیل

پاگیر (شدن) $pâgi'r$

خانه نشینی، اسیری

پالان ساویده $pâlân\ sâvi'dah$

معمولا با پیشوند «کینه» به کار می‌رود؛ رند و فرصت طلب

پالتو خوری $pâlto\ xori'$

سالادخوری

پانکه $pânkah$

لحنی از پنکه

پاور $pâvar$

جنس بد و خراب، بنجل

□ پایچه pây c̣ah

شلوار، تنبان

□ پاییدن pây i' dan

دیدن، نگاه کردن، چرخش معنایی در فعل

□ پت زدن pat zadan

خوردن فرش و لوازم منزل توسط حشرات

□ پته patah

دارایی، مال و اموال، چنته

□ پیخ پخ pex pex

نام آوای سر بریدن

□ پخت شدن paxt ṣowdan

خوابیدن، چرت زدن

□ پختگی paxtagi'

شرمگاه انسان مونث

□ پُخشی poxe ṣli'

کثیف، آلوده

□ پدر پُدک pedar podok

دو یار صمیمی و همیشه همراه

□ پرازیدن parâzi'dan

حایل کردن، تکیه دادن، یک مصدر اصیل و شاعرانه‌ی قزوینی که کاملاً
صرف می‌شود: « پرازیدم، پرازیدی، پرازید ... »

□ پرتق portoq

انسان یا هر جانور چاق و درشت

□ پرچ par c

جمع کردن، فراهم آوردن

□ پرچق par c aq

نوعی علف تیغ‌دار چسبناک

□ پرسان پرسان porsân porsân

جستجوی نشانی این و آن

□ پرسُ پاس porso pâs

پرس و جو کردن توأم با مخفی‌کاری

□ پرسوق porsowq

بسیار چاق، خپل

□ پرپاچه parowpâ c c ah

دمپا و پاچه‌ی شلوار، کنایه از عریانی یا بدحجابی زنان

□ پرپاگان perowpâgân

آدم خودستا و پرسر و صدا که به تبلیغ خود می‌پردازد. برگرفته از واژه‌ی بیگانه «پروپاگاندا» است.

□ پُر کردن powr kardan

عروس یا داماد را برای دعوا علیه زوج خود تحریک کردن، بهانه‌ی مرافعه توسط نزدیکان و فامیل مهیا شدن

□ پره گرفتن parah gereftan

تحت حمایت خود درآوردن

□ پریک pari'k

مرغ، جوجه‌ی آماده

□ پزرتی pezarti'

قرتی، ادا و اطواری

□ پس آمدن pas âmadan

بازگشتن، برگشتن، مراجعت

□ پس پسکی pas pasaki'

عقبکی راه رفتن، عقب‌گرد کردن، عقب نشینی

□ پستک pastak

پلوور بی‌آستین، جلیقه

□ پستک انداختن pastak andâxtan

منتظر بودن

□ پسته pestah

نوع قزوینی آن بسیار مرغوب است، در انواع عدسی، کله‌بزی یا کله‌پزی، بادامی، کله‌قوچی، شمشیری، بقالی، تجارتی، اکبری، اوحدی و ...

□ پسخو خوابیدن pasxo xâbi'dan

کمین کردن

□ پس‌دوزی pas duzi'

کوک زدن پارچه

□ پسر چفته‌خور pesar c'afthaxor

خطابی تحقیرآمیز به پسران فقیر

□ پس عروسان pas ?arusân

کادوی فردای عروسی

□ پسقو pasqu

کسی یا چیزی را محرمانه در نظر گرفتن

□ پسله pasalah

پنهان کردن

□ پسه چینی pasah c'i'ni'

جمع‌آوری محصولات باقی مانده روی درختان، بعد از برداشت محصول

توسط کشاورزان

□ پسه شام pasah s[˘]âm

خوردنی بعد از شام و قبل از خواب

□ پسینه pasi'nah

اتاق زیرین و پنهانی منازل قدیم، استعاره از مکان دنج، معادل آن در مغرب زمین «اتاق زیر شیروانی» است.

□ پسی یت pasi'yat

پس انداز، ذخیره برای وقت مبدا

□ پشتک بارو pow s[˘]tak bâru

روی زمین یا هوا چرخیدن

□ پشت کوه pow s[˘]te kuh

ناکجا آباد، هیچستان، جای دورافتاده و پرت

□ پک پهن pakepahn

بزرگ، ضخیم

□ پلاس palâs

جامه‌ی پشمینه‌ی فقیرانه

□ پلاس شدن palâs s[˘]owdan

یک جا نشستن و برنخاستن، زمین گیر شدن

□ پلاسیده palâsi'dah

فرسوده، مضمحل، مستعمل

□ پلپیک palapi'k

نفس‌تنگی اسب، جا ماندن در میانه‌ی راه

□ پلکیدن palaki'dan

گردیدن، دور زدن، پرسه زدن

□ پلمرده palamordah

پژمرده، افسرده، غمگین

□ پله palah

پول بسیار کم، توجییی بخور نمیر

□ پلیم پا pelim pâ

پشت پا زدن، به نظر می‌رسد از ترکیب قدیمی «پی لنگ پا» گرفته شده باشد.

□ پلیمه palimah

هوای مه‌آلود اما قابل دید

□ پن‌هریسی panbah ri'si'

نخ‌ریسی

□ پنتیل penti'l

پیر بیکار و بیمار

□ پنجاه بدر panjah badar

مراسم ویژه‌ای که عصر ۱۹ اردیبهشت مردم قزوین با حضور در مصلى برگزار می‌کردند

□ پنجا تومن panjâtoman

واحد شمارش قدیمی که هنوز هم در تک و توکی از خانه‌ها مرسوم است. مثلاً وقتی می‌خواهند بگویند ۴۰۰ تومان می‌گویند ۸ پنجا تومن

□ پوت آوردن put âvardan

ساکت ماندن، لال شدن

□ پوتوق powtowq

چاق و گنده، لحن دیگری از واژه‌ی «پرتق» است.

□ بوتومار putumâr

لحنی از بوتیمار، کنایه از کز کردن و حرکت نداشتن

□ پوکیده puki'dah

از درون تهی، غیرقابل مصرف و به درد نخور

□ په په pah pah

نام‌آوای فراخوان «نان» از زبان کودک، همچنین کنایه از بی‌روزی و بدشانسی در گذران امور زندگی

□ پی pi'

چربی گوسفند



دو بلبل روی شاخه‌های پسته

□ پیازاب *pi'yâzâb*

غذای بسیار فقیرانه که البته با پیازو تفاوت دارد.

□ پیت *pi't*

ظرف فلزی کوچک

□ پیت خوردن *pit xordan*

رگ به رگ شدن پا، پیچیدن پای انسان

□ پیت دادن *pi't dâdan*

چرخاندن دست دیگران به شدت برای آزار یا کتک‌کاری

□ پیتیلی *pi'ti'li'*

سکندری خوردن، پیچ خوردن ساق پا

□ پیچاندن *pi'c ândan*

گیج کردن، زندگی را با دست خود سخت کردن

□ پیر بستن *pir bastan*

هنگامی که پوست یا بخشی از بدن بعد از درآمدن از حمام، سفید شده و

جمع می‌شود؛ گفته می‌شود. به نظر می‌رسد پیره *Pi'rah* بستن بوده و به

مرور با پینه بستن هم معنا شده باشد.

□ پیربو *pi'rbu*

نان بربری، اصل این واژه، روسی است

□ پیرن خاب *pi'ran xab*

لحنی از پیراهن خواب، زیرپوش

□ پیره سال *pirah sal*

سالمند، همچنین اسم یک گرمابه‌ی قدیمی در قزوین

□ پیزوری *pi'zuri'*

در اصل به معنای سبد بزرگ چوبین است اما مجازاً به لایی لباس و همچنین شخص یا چیز بی‌اهمیت هم گفته می‌شود.

□ پیش *piš*

نوعی پیشوند در کلمات ترکیبی که تقریباً معنای ابزار یا جایگاه به آن می‌بخشد: نمونه:

پیش‌بخاری = طاقچه

پیش‌دستی = بشقاب

پیش‌گوشتی = آچار

□ پیشاب *pišâb*

ادرار انسان

□ پیش قبضه *piš qabzah*

محل بسته شدن سگک کمربند

□ پیش کردن *piš kardan*

بستن در و پنجره



دو بلبل روی شاخه‌های پسته

□ پیغام، پسغام peyqâm pasqâm

خبر بردن و آوردن، میانجی‌گری

□ پيله کردن pilah kardan

گیر دادن، پافشاری مستمر

ت

□ تا tâ

مانند، شبیه، همچنین یکی از جفت هر چیز، مثل تای کفش: لنگه‌ی کفش

□ تاپ مَجَّه tâp majjah

دری وری، حرف های بیهوده

□ تاتار tâtâr

ظرف بزرگ، لگن خمیردان در نانوائی های سنتی

□ تاختان tâxtân

آدم بسیار زیرک و زبان باز

□ تاس بقچه^ص tâs bowq'cah

وسایل حمام

□ تاسه کردن tâsah kardan

دل‌تنگ کسی شدن، به یاد کسی افتادن و دلشوره‌ی دیدار او را داشتن، این واژه ظاهراً باید بسیار قدیمی باشد. چرا که مولانا در غزلیات شمس گفته است:

گل‌خنی تاریک و حمامی به کار ای مزاجت سرد کو تاسه‌ی دلت؟
و دانشمند فرزانه، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی آن را به اضطراب و بی‌قراری معنا کرده است.

□ تافتان tâftân

نوعی نان، زن بسیار لوند و عشوه‌گر

□ تاقار tâqâr

ظرف بزرگی که در آن پسته و ... می شستند؛ کنایه از شکم

□ تپانچه tapân cah

سیلی، کشیده

□ تپاندن tapândan

فرو بردن همراه با فشار فراوان

□ تپه ر گذاشتن tappah ra gozâ s tan

زائیدن، به دنیا آوردن بچه

□ تپیدن tapi'dan

فرو رفتن

□ totrâq تتراق

بلند شدن هرم گرما

□ tatah patah تته پته

با لکنت زبان حرف زدن

□ tajowb تَجُوب؟

کوتاه شده‌ی تعجب، از ادات شگفتی به معنای چه عجب که ...

□ tax (تَخْلُ) تَخْ

لحنی از تلخ

□ taxt oftâdan تخت افتادن

تخت خوابیدن، به خواب سنگین فرو رفتن

□ taxtah tuxtah توخته

وسایل چوبی منزل

□ tax çah تَخچه

لحنی از طاقچه

□ toxm andaxtan تخم انداختن

قلمه زدن انگور

□ toxm gozâ c tan تخم گذاشتن

ساکن شدن و حرکت نکردن

□ تخ مک toxmok

لحنی از تخم مرغ

□ تَخْمَه texmah

سفت، ملات گونه، معمولاً در مورد غذاهای نیمه جامد گفته می‌شود.

□ تراشیدن tara'si'dan

دردسر درست کردن

□ ترسا tarsâ

برعکس، معکوس، عوضی

□ تُرَشِ فَقْو tor's feqqow

دارو و خوراکی بسیار بدمزه و تلخ

□ ترق tereq

اسهال شدن

□ ترک tarak

حلوا

□ ترکش دوز tarka's duz

دوزنده‌ی جعبه‌های تیر در ایام قدیم

□ ترکه tarakah

شاخه‌ی نازکی از درخت، انسان نحیف و لاغر

□ تریٲ tari't

لحنی از تلیت با همان معنا

□ تزک tazak

پشکل گوسفند و گاو، کنایه از آدم بی عرضه

□ تزی 'tazi

پهن گاو

□ تس باقه tes bâqah

لاک پشت، انسانی که در هر کاری، کند عمل می کند

□ تسله عروس teselah ?arus

نازک نارنجی، مکش مرگ ما ...

□ تسمله tesambelah

بادکنک گوسفند، دنبان

□ تسنه گوگال tasnah gugâl

نوعی سوسک کوچک و بدبو

□ تقه taqqah

ضربه ی آرام

□ تکل takal

چرخ گاری، لاستیک ماشین و هواپیما



□ تلافتی talâfati'

تاوان چیزی یا انجام کاری را پرداختن، تقاص

□ تلبه talbah

دیوار باد کرده، ورم، آماس

□ تلب telep

نام آوای افتادن چیزی به آرامی

□ تلب شدن telep sowdan

خود را به زور مهمان کسی کردن، نشستن و برنخاستن

□ تل تل انداختن taltal andâxtan

عقب انداختن، طول دادن

□ تلخان ترشی talxân tor'si'

دختر ترشیده و خانه مانده

□ تُلُق toloq

چاق، فربه

□ تلکه بندی talakah bandi'

سرهم کردنی، از سر باز کردنی

□ تلکه کردن talakah kardan

از کسی به زور یا با زبان بازی پول درآوردن

□ تلکه گرفتن *talakah gereftan*

باج قمار گرفتن

□ تلمبار *talambâr*

انباشته، پر، سرشار، فراوان

□ تلوزگون *televezgun*

لحنی از تلویزیون

□ تله *talah*

سنگ بزرگ، سنگ مزار، مرمر روی قبر

□ تله کشی *tellah ka s i*

حمالی کردن، زنان خانه‌دار در شکایت از بی‌پایان بودن کارهای خانه و

اجبار به کلفتی خود!! آن را به کار می‌برند.

□ تلیت کردن *telit kardan*

خورد کردن نان و ریختن آن در آبگوشت

□ تلیدن *telid' dan*

فاسد شدن، زنگ زدن، خاک خوردن

□ تلخه *talxah*

نوعی گیاه علفی بسیار تلخ مزه در باغ‌های سنتی قزوین

□ تماته *tamâtah*

گوچه فرنگی

□ تمپل towmpal

گوژپشت

□ تم رفتن tam raftan

فروکش کردن، جذب ... شدن

□ تمرگیدن tamargi'dan

فعل توهین‌آمیز نشستن که توام با امر و نهی است

□ تندک tondok

نوک پرندگان، لحنی دیگر از دندک

□ تندور tandur

لحنی از تنور، کنایه از شکم سیری ناپذیر

□ تنکه tonokah

شلوار کوتاه زنانه

□ تواص tavâs

عوض

□ توپا tupâ

بازی فوتبال

□ تودادن tow dâdan

چرخاندن

□ تودار tudâr

خونسرد، راز نگهدار، مرموز

□ توف انداختن tof andâxtan

بی احترامی کردن

□ توکی ئی دیه؟ to ki' yi' di'yah?

تو دیگر چه کسی هستی؟ پرسشی تعجب‌آمیز از کسی که کار غیرقابل پیش بینی انجام داده است.

□ تولمه tolamah

آتش گردان، قلیان

□ تومان tumân

نوعی شلوار

□ تووه tovah

لحنی از تحفه، گاهی قبل از «تبرک» به معنای فرزندى که توسط پدر و مادرش لوس بار آورده شده به کار می رود.

□ تون (تونک) tun

آتشدان حمام

□ تون به تون tun beh tun

گور به گور، نوعی نفرین غلیظ

□ تونه tavanah

کوفت، زهرمار، خطابی عتاب‌آلود به طرف مقابل

□ تیار ti'yâr

فراهم کردن، آماده ساختن

□ تیانچه ti'yân^çah

نوعی ظرف مسی برای طبخ غذا

□ تیج ti'j

تند و تیز، هوشیار، آگاه

□ تیخ ti'x

لحنی از تیغ، خار و شمشیر

□ تیخالک ti'xâlak

جوجه تیغی

□ تیرانداز ti'r andâz

خارپشت

□ تیرکمان ti'r kamân

کنایه از انجام سریع کار

□ تیر غلاف ti'r qalâf

تغییر یافته‌ی تلگراف، به کنایه از آدم قدبلند و لاغر هم کاربرد دارد.

□ تیره تبار *ti'rah tabâr*

فامیل و وابستگان، اغلب در مورد خویشاوندان عروس کاربرد دارد؛ متضاد «سگه سیله‌ها» که در مورد فامیل داماد به کار می‌رود.

□ تیلیک *ti'li'k*

کوزه‌ی آب، ساخته شده از گِل که گلوباریک است

□ تیمچه *ti'm'cah*

سرای کوچک در بازار، کاروانسرای جمع و جور

□ نین گیلک *ti'n gi'lak*

لحنی از تلنگر، ضربه‌ی آهسته با دست به کسی یا چیزی

□ تینه *ti'nah*

تخم چشم انسان

□ تی یره *ti'yarah*

دیزی غذا، ظرف سفالی

□ تی یری *ti'yari'*

خیلی سرد، یخچالی

□ جان *ĵân*

جسم، بدن، پیکر

□ جان به سر *ĵân be sar*

مضطرب، آشفته، در حال مرگ

□ جانزیز *ĵânazi'z*

کوتاه شده‌ی «جان عزیز» کسی که در حفظ جسم و روح خود وسواس

فوق‌العاده‌ای نشان دهد، بسیار نازک نارنجی

□ جانه زن *ĵānah zan*

دختر جوان و نوبالغ، نوعروس

□ جانمرگ شده *ĵānmarg šowdeh*

نفرینی به معنای در جوانی مردن

□ *ĵāno bud* جان بود

توان، انرژی، قدرت بدنی

□ *ĵâvi'dan* جاویدن

جویدن پر سروصدای غذا، بدگویی کردن

□ *ĵâvi'dah ĵâvi'dah* جاویده جاویده

نوعی صحبت کردن همراه با لکنت

□ *ĵâyi'* جایی

موال، دستشویی، آبریزگاه

□ *ĵoĵoq* ججق

جوانه‌ی تازه روئیده

□ *ĵerbâqah* جرباغه

بی‌اهمیت و بی‌ارزش

□ *ĵerbâqah* جرباقه

بسیار خسیس و بخیل

□ *ĵerbah ĵerbah* جربه جربه

پاره پاره

□ *ĵertâmah* جرتامه

کهنه، قدیمی، عهد بوق، معمولاً در مورد فلان سال به کار می‌رود مثال: سال هزار

و سیصد و ... جرتامه

□ جرت گوز jertguz

مغرور، انسانی که بلندتر و بیشتر از سن خود حرف بزند

□ جرجرچره jer jer c'erah

قارقارک

□ جرجندرہ jerjenderah

لحنی از ژندره، به درد نخور و دور ریختنی

□ جرزقه jerzeqah

لحنی از جلیقه، لباس نیمه تمامی که زیر کت پوشیده می‌شود

□ جرق jereq

گوسفند بی‌دمبه

□ جرق ماندس jereq mândas

کوچک مانده، رشد نکرده است

□ جرماخ jermâx

پنجه کشیدن، پنجول، چنگ زدن

□ جرمازی jeram bâzi'

جر زدن و دبه درآوردن در جریان بازی

□ جره j'erah

پاره، ژنده

□ جزیلاله j'ezbalâlah

عجز و لابه و ناله و فغان فراوان از درد، ظاهراً قزوینی شده‌ی واژه‌ی عربی «جَزَع» بِلَا به «است».

□ جزّه زنک j'ezzah zanak

سوسک خانگی که موجب ترس زنان می‌شود

□ جزغاله j'ezqalah

سوختن شدید، خاکستر شدن، گوشت کباب شده و بریان

□ جدّه jaddah

مادربزرگ یا مادر مادربزرگ، به دختران شوهر نکرده هم می‌گویند

□ جغل jeqel

کوچک، ریز

□ جغوری بغور jaquri' baqur

نوعی غذا با ترکیب جگر، پیاز، سیب‌زمینی

□ جفنک jafanak

چرت و پرت

□ جگر درآمده jegar darâmadah

نفرینی به معنای سخت و ناگوار مردن

□ جَلّا (جل) jallâ

لحنی از عجله، شتاب و تندى

□ جلب *jalab* *ĵ*

پست، رذل، لثیم

□ جلدی *ĵaldi'*

به تندی، باشتاب

□ جلوداری *ĵowlow dâri'*

پیش‌تاز بودن، در اصل جلودار به نخستین نفر هیات‌های سوگواری در ایام محرم گفته می‌شده است.

□ جنازه *ĵanâzah*

پیکر انسان خوابیده، همراه با توهین و نفرین

□ جناق شکستن *ĵanâq sekastan*

نوعی بازی که با جناق شتر انجام می‌شد

□ جنجل *ĵanjel*

خرمنکوب

□ جندر عموجان *ĵender ?amuĵân*

فامیل یا دوست و آشنای ژولیده و پریشان

□ جنس *ĵanas*

بدقلق، انسانی که از خواب پریده و بداخلاق شده باشد.

□ جوان افتادن *ĵavân oftâdan*

کوفته شدن بدن یا قسمتی از آن در انسان‌ها به دلیل انجام ناگهانی کار و فعالیت

زیاد

□ جوب jub

جوی آب، نهر، کانال

□ جوشیدن ju^ˈsi'dan

شلوغ شدن، حضور ناگهانی افراد زیادی در یک مکان

□ جوق آوردن juq âvardan

از غذا خوردن سیر نشدن، نوعی بیماری که به وسواس درپرخوری می‌انجامد.

□ جوق نشستن juq ne^ˈsastan

بی‌کار و تنبل نشستن، زندگی انگل‌وار داشتن

□ جیزیله‌ی جان (زدن) ji'zi'leyeh jân

جیزیله نوعی زخم است که دردآور می‌شود اما در اصطلاح کنایه‌ای از ناخوش

شدن و مردن است

□ جیغالو ji'gâlu

آدم پرسر و صدا

□ جیک زدن jik zadan

شکستن پوست تخم هنگام تولد جوجه، اظهار فضل کردن

□ جیکمه jikmah

سال قدیم، پارسال

□ جیلکدان ji'lakdân

سنگدان، ته‌دل، همچنین حرف‌های بسیار خصوصی و شخصی

□ جيله *ji'lah*

جوجه‌ی مرغ، انسان قد کوتاه یا نحیف

□ جینگيله *jingilah*

مقدار اندک، کم، معادل «یه قطره»

□ جینگیلی تاماشا *ji'ngi'li' tâmâ s â*

آدم مسخره و مضحک که برای جلب توجه دیگران از هیچ کاری رویگردان نیست.

□ چاچی *câpci'*

دروغگو، کذاب، لاف زدن

□ چاتم چاتم *câtam câtam*

پاره پاره، ریش ریش

□ چاچه *câccah*

حوضچه‌ی کوچک آب

□ چاچولک باز *câculak bâz*

حقه باز، مکار، حيله گر

□ چاخان پاخان *câxan pâxan*

دروغگو

□ چاخانه câxânah

چای‌خانه، در اصطلاح باغبان‌ها به کلبه‌ی وسط باغ هم گفته می‌شود.

□ چادر câder

لحنی از چادر

□ چارپاشنه câr pâ's nah

دویدن با سرعت زیاد

□ چارتاقی' cârtâqi'

حسینیه، تکیه‌ی مذهبی

□ چارحوض cârhuz

حوض یا استخر مربع شکل، یک فقره از آن در گرمابه‌ی کهن حاج محرم واقع

در خیابان مولوی وجود دارد

□ چارکه cârakah

پاره و نیمه‌ی آجر، آجر شکسته به یک چهارم آجر می‌گویند.

□ چاشته‌بند câ's tah band

سفره‌ی نان و غذا که در قدیم به قصد رفتن به صحرا یا آمدن به خانه با خود

می‌بردند و می‌آوردند.

□ چاغالہ câqâlah

بادام و زردآلوی کال و تازه‌رس

□ چاق کردن *čaq kardan*

درمان کردن و سلامت بخشیدن

□ چاک بند *čâko band*

حصار، مرز، دیواره

□ چالش *čâlaš*

گودال، دست انداز

□ چاله پخت (پخ) *čâlah powxt*

نوعی طبخ گوسفند که با چال کردن آن در زمین فراهم می‌شود؛ همچنین به

معنای کشتن و دفن کردن پنهانی

□ چایمان *čâyemân*

سرماخوردگی

□ چاندن *čapândan*

جا دادن به زور و فشار

□ چپری *čapari'*

به تاخت دویدن، شتافتن

□ چپی *čapi'*

آبکش، صافی

□ چپیدن *čapi'dan*

از روی تنبلی و کسلی، به جایی رفتن و خود را پنهان کردن، خزیدن، انزوا

□ چچا *čacâ*

دست کودک و نوزاد

□ چرباندن (چرباندن) *čerbândan*

چوب یا شلاق زدن، سیلی زدن

□ چرب کردن *čarb kardan*

آماده کردن؛ مهیا ساختن اگر همراه با «جان» به کار رود کنایه از شجاعت برای پذیرش هر خطری دارد

□ چربکی *čarbaki'*

روغنی، همچنین مبادله‌ای که با پول زیاد همراه باشد

□ چرت چولا *čerte cowlâ*

چرندیات

□ چرخچی گری *čarči'gari'*

احتمالا باید کوتاه شده‌ی «چرخچی گری» باشد؛ فروشندگی و دوره گردی، مزاحمی که با صدای بلند در هر کاری دخالت می‌کند.

□ چرغول *čarqul*

هر چیز بی‌ارزش

□ چُرکی *čowraki'*

شخصی که با دریافت رشوه و ... ستاینده‌ی دیگران باشد

□ چرمه تیکه $\check{c}armah\ ti'kah$

کثافت، لجن

□ چرند چار $\check{c}arand\check{c}\hat{a}r$

جر و بحث، دهان به دهان گذاشتن، تو حرف کسی پریدن

□ چریده $\check{c}ori'dah$

میوه‌ی پژمرده شده، انسان فرتوت

□ چریش (چرش) $\check{c}ari's$

سریشم، نوعی چسب که برای چسباندن کاغذ مور استفاده قرار می گیرد

□ چزاندن $\check{c}ez\hat{a}ndan$

کسی را به گریه انداختن، ناراحت کردن دیگران

□ چسان فسان $\check{c}es\hat{a}n\ f\hat{e}s\hat{a}n$

ناز و ادا، تفاخر و تکبر، لافزنی و ادعا

□ چغان $\check{c}aq\hat{a}n$

چوبک

□ چغر $\check{c}eqer$

سخت و غیرقابل نفوذ

□ چغوری (چوق قوری) $\check{c}owqqowri'$

چاله، چوله

□ چغولی کردن *čowqoli' kardan*

گلایه، شماتت و بدگویی کسی را نزد شخص ثالثی انجام دادن، زیرآب‌زنی

□ چفت انداختن *čeft andâxtan*

در کمین نشستن

□ چفته *čaftah*

نوعی انگور دانه درشت سبزرنگ که در قزوین به دست می‌آید و از آن شیره

درست می‌کنند

□ چفته‌بندی *čaftah bandi'*

داربست انگور

□ چفته کز *čaftah kaz*

سبد انگور

□ چکن *čakan*

چانه‌ی انسان

□ چکن خولی (کولی) *čakan xuli'*

دهان کجی کردن

□ چل *čowl*

صحرا، بیابان

□ چل *čowl*

رودخانه

□ چلاندن *čelândan*

آبکش کردن لباس و ... به وسیله‌ی پیچاندن آن

□ چلم سز *čalam sez*

تنبل، کاهل

□ چَلَلَه *čalalah*

چپ و معوج شدن چشمان، انحراف چشم‌ها

□ چَلَه آفتاب *čelleh âftâb*

اوج حرارت

□ چَلَه *čelleh*

وسط، میانه

□ چَلِی' *čolli'*

چلاق، فلج

□ چلیک *čali'k*

ظرف نفت، انگشت کوچک

□ چمبه *čowmbah*

چوب انگور و کشمش

□ چمبک *čowmbak*

چمباته زدن

□ چمچه $\check{\text{cam}}\check{\text{cah}}$

خاک‌انداز، کفگیر

□ چمچه زدن $\check{\text{cam}}\check{\text{cah}}\ \text{zadan}$

غریو شادی و سرور

□ چموش $\check{\text{camu}}\check{\text{s}}$

کفش به گویش قزوینی

□ چنبر $\check{\text{canbar}}$

منحنی، همچنین نوعی خیار که روی پوست آن شیارهایی وجود دارد؛ خیار شمش

□ چنبه $\check{\text{cownbah}}$

انتهای خوشه‌ی انگور

□ چنس $\check{\text{cenes}}$

خسیس، بنخیل

□ چنگر $\check{\text{congor}}$

پلاسیده، فرسوده، افسرده

□ چنگر منگر $\check{\text{congor}}\ \check{\text{mongor}}$

کسی که هر چه می‌دود به هدفش نمی‌رسد

□ چوب خشک $\check{\text{cobe}}\ \check{\text{xošk}}$

لاغر و نحیف، پوست به استخوان چسبیده

□ چوبدار [˘]cobdâr

گوسفندار، مالدار

□ چوله نَفَس [˘]colah nafas

وراج، پرحرف

□ حاجی مین قُدوز *hâji' mi'n qowdduz*

حاجی بازاری

□ *hâd* حاد

همه گیر و همگانی

□ *hâsâ* حاشا

پنهان

□ *hâsâ guşâ* حاشا گوشا

فضولی، کنجکاوی و جاسوسی کردن، فالگوش ایستادن، سر در آوردن

□ *hâsel* حاصل

محصول باغداران و کشاورزان

□ حب رو رو *hobe row row*

کسی که مدام در رفت و آمد بوده و آرام و قرار نداشته باشد.

□ حت مت *hete met*

مثل، مانند، شبیه

□ حریفاتی *hari'fâti'*

کری خواندن، رقیب را به مبارزه طلبیدن، رجز خواندن، به دو کبوتر باز یاغی با همدیگر نیز حریفاتی می‌گویند.

□ حفینات *hafi'nât*

انواع مخدر

□ حکموار *hokmavâr*

لحنی از حکم‌آباد، یکی از قدیمی‌ترین مناطق شهر قزوین که پارک ملت فعلی در آن جا، واقع شده است. کنایه‌ی «خر حکموار» به کسی گفته می‌شود که مجبور باشد دائم کار کند.

□ حلقه زره *halqah zarah*

طوق آهنین گردن گاو

□ حوضی *howzi'*

بی‌احتیاطی، ولنگاری

خ

□ خاخو xâxu

خواهر شوهر

□ خاخول xâxul

غربتی، پاپتی، این واژه باید یادگار سلطه‌ی روس‌ها بر قزوین باشد چرا که خاخول، عنوان حقارت‌آمیزی است که روس‌ها به اهالی اوکراین داده بودند و به مرور وارد گویش قزوینی شده است.

□ خارا xârâ

نوعی پارچه‌ی شکلاتی رنگ

□ خارشک داشتن xârešak dâštan

آزار و مرض داشتن، کرم ریختن، کوتاه شده‌ی «خارشتک»

□ خاک لیوه *xâkali'vah*

خود را به خاک مالیدن، آشوب به پا کردن، ایجاد جنجال

□ خاگینه *xâgi'nah*

نوعی غذا با ترکیب تخم مرغ و شیرهی انگور

□ خاله خواب رفته *xâlah xâb raftah*

عقب مانده، دست و پا چلفتی

□ خاله خوهرچه *xâlah xohar çah*

خواهرزاده، کلا به فامیل مادری گفته می شود

□ خانم آقا *xânem âqâ*

زنی که شوهرش، سید باشد

□ خانه بینی *xânah bi'ni'*

بازدید خانوادهی عروس از خانهی داماد

□ خانه صاب *xânah sâb*

صاحبخانه

□ خانه مانده *xânah mândah*

پیردختر، دختر شوهر نکرده

□ خامتو *xâmatu*

سرشیر

□ خبجه *xajjah*

لحنی از خواجه، بی خطر و بی دست و پا

□ خرتلاق xertelâq

حلق، رگ گلو، حنجره

□ خرته زدن xertah zadan

لقمه‌ی غذا را با دندان و پر سر و صدا، خورد کردن

□ خرت خرتی 'xert xerti'

ته‌دیگ، به نظر شبیه نام‌آوا می‌آید.

□ خرچاگاله xarcâqâlah

چاگاله‌ای که به میوه تبدیل شده است؛ پسر یا دختر بالغ و جوان

□ خرچه xarcâh

خریزه یا طالبی بسیار درشت و حجیم

□ خرچی 'xarci'

دو به هم زدن؛ به خاطر منافع خود، میانه‌ی دو فرد یا دو گروه را خراب کردن

□ خرخره xer xerah

قسمت انتهایی گلو که تارهای صوتی در آن قرار دارد، مجازاً به معنای جوانسی و

زندگی هر فرد

□ خردنکلاش xardankalâs

انسان لاغر و بسیار قدبلند

□ خرّ xerr

یقه، گریبان

□ خَرَه xarrah

لجن، آب بسیار گل‌آلود، مرداب

□ خَرَه تراشنه xarrah tarâ's nah

نوعی گیاه علفی در صحرا

□ خَرَه کش xarrah ka's

کسی که لجن ته حوض را تمیز می‌کرد؛ همچنین بدگوی دیگران

□ خَرَزَلَه xarzalah

خرزهره، حنظله، نوعی گیاه بدبو، به آدم فرصت طلب مزاحم هم گفته می‌شود.

□ خَرَزِی' xarazi'

لحنی از خرازای

□ خَرِک xarak

نیمکت جلوی دکان

□ خَرَمَاسْتاقان xormâstâqân

هسته‌ی خرما

□ خَرَه لَکَه xorah lakkah

جایگاه خوب و مناسب

□ خَدَنَگ xadang

جعبه‌ی روی چاله کرسی

□ خَسَرِگ xoserg

مادرشوهر

□ خس کردن xes kardan

خوابیدن

□ خسنه خسنه xesnah xesnah

نفس نفس زدن

□ خَسیدن xesi'dan

تر شدن، کوتاه شده‌ی خَسیدن

□ خُسیدن xosi'dan

لحنی از خَسیدن، زانوزدن و به خاک افتادن

□ خَسِیه xosi'yah

بیضه‌ی مرد، تخم پرندگان

□ خِشار xesar

لحنی از فشار، فشار دست یا پا

□ خشک کبریت xoske kebri't

بی حرکت و ساکن مثل چوب

□ خَضی xazi'

خطابی عامیانه به فرزند پسر، تغییر یافته‌ی عزیز

□ خف افتادن xef oftâdan

گیر افتادن، اسیر شدن، غافلگیر شدن

□ خف انداختن xef andâxtan

کسی یا چیزی را پنهانی گیر آوردن، در اینجا خف کوتاه شده‌ی خفاست.

□ خفه‌خان xafah xân

لحنی از خفقان، ساکت شوی توهین‌آمیز

□ خلا xalâ

موال، دستشویی

□ خلفا xolfâ

گیاهی شبیه زعفران با طعمی خاص، هر چیز نادر و کمیاب

□ خل خورده xelexurdah

آلت تناسلی انسان، بیشتر در مورد مردها به کار می‌رود

□ خلی ویل xoli'vi'l

کم‌عقل، ابله، معکوس و برعکس

□ خم خمکی xam xamaki'

دولا، دولا

□ خُنْکَ (خُنْکَا) xownek

لحنی از خنک

□ خورا xurâ

علف، وَرگ

□ خورد اوماج xowrde omâj

درب و داغان

□ خوره بخت xurah baxt

بدبخت، بدطالع

□ خوشدبی *xu[˘]s[˘]dabi'*

شوخی کردن، مزاح

□ خوشده *xow[˘]s[˘]dah*

کرایه‌ای، عاریه‌ای

□ خوشله خوشان *xo[˘]s[˘]elah xo[˘]s[˘]ân*

با شادی و نشاط

□ خوش‌نشینی *xo[˘]s[˘] ne[˘]si'ni'*

مستاجری کردن، عدم پابندی به هر تعلق

□ خول *xul*

کج، معکوس

□ خول شدن *xul[˘] sowdan*

خم شدن، تعظیم کردن

□ خونب *xunb*

لحنی از خم

□ خونجو *xun[˘]ju*

کنجکاو، مزاحم

□ خونی مالی *xuni'mali'*

زخم و جراحت فراوان

□ خوئینه *xowi'nah*

تپه‌های کوچک از خاک که کارگران ساختمانی، در آن آب می‌ریزند و میان آن شن و ماسه و سیمان ریخته و آماده می‌شود.

□ خیارچه (خرچه) *xi'yar'cah*

خیار سالادی

□ خیارلوق *xi'yar lowq*

محل کاشت و برداشت سیفی‌جات و محصولات جالیزی

□ خیره *xi'rah*

لجوج، یک‌دنده

□ خیریج *xi'ri'j*

فلقلک دادن

□ خیساندن *xi'sandan*

میوه‌ی خشک یا چیز دیگری را در آب نشاندن، کسی را تحریک کردن

□ خیک *xi'k*

ظرفی که در آن کره می‌زدند، مجازاً به دو معنای «کفل انسان و طبیل رسوایی و بدنامی این و آن» هم به کار برده می‌شود.

□ دارابی 'dârâbi

نوعی شیرینی خانگی

□ دارت dârt

بی مزه، بدون طعم

□ دارداری 'dâr dâri

پرسر و صدا، هوچی گر، آشوب طلب

□ داس غاله (دستغاله) dâs qâlah

داس کوچک مخصوص بریدن علف و یونجه

□ دالان dâlân

راهرو، کنایه از کفل انسان

□ دالبر dâlbar

منحنی



واژگان

□ دالش dâls^v

نوبت، فرصت، وقت

□ دان قا dânqâ

تلنگر

□ دانکی dânaki'

برنج

□ دای دلی dâydoli'

پولی که برادرهای عروس از داماد می گرفتند و اجازه می دادند او عروس را با خود ببرد (یک سنت قدیمی)

□ دبوری daburi'

لات، بی سروپا، آسمان جُل

□ دبّه dabbah

ظرف پلاستیکی، بی آب و رنگ و رو

□ دخاله doxâlah

تیرکمان

□ دخو daxow

باغبان، شیرین کار و بهلول صفت، همچنین امضای طنزآمیز علامه دهخدا

□ دُخیزه doxi'zah

نوعی بازی قدیمی که امروزها از یاد رفته است

□ دُدک dodok

نی‌لبک، فلوت، نی

□ ددیان فریان dadayân farayân

هذیان بیمار

□ درآور darâvar

بدعت، کاری خلاف عرف جامعه

□ دربچه darabčah

لحنی از دربچه

□ دَرْتَه بذار daretah bezâr

خفه شو، لال شو، دهانت را ببند

□ درد گرفته dard gereftah

نفرینی ملایم به مفهوم آن که الهی فلانی درد بگیرد و مریض شود.

□ دردن تپه تن daradan tappatan

از هر دری گفتن غیر از مفهوم اصلی، حاشیه‌پردازی در سخن، به صحبت کردن

توأم با لکنت زبان هم گفته می‌شود.

□ دردو derdow

شیطان، بی حیا

□ درده خنده dardah xandah

دل‌گریان، صورت بشاش، پارادوکسی از دو حالت متضاد در یک شخص

□ dardah kardan درده کردن

تکبر، تفاخر، فخر ورزیدن

□ darkoni' درکنی

لگد

□ darvâs درواس

نیاز، احتیاج

□ dari'dah دریده

بی‌حیا، پررو، بی‌چشم و رو

□ deri'di' دریدی

پرخوری تا مرز ترکیدن

□ dowzi' dowzi' دزی دزی

دزدکی، مخفیانه، زیریرکی، کوتاه شده‌ی دزدی دزدی است.

□ dasagi'r دساگیر

دستگیره، همچنین پارچه‌ای که روی قابلمه می‌اندازند تا ظروف داغ را با آن در دست گیرند.

□ daspowr دس پر

کوتاه شده‌ی دست پر، دارا و توانا

□ dast...oftâdan دست ... افتادن

درب و داغان و خسته و رنجور شدن دست انسان بر اثر بردن بار زیاد، خستگی مفرط هر دو دست

□ دست به آب dast beh âb

دستشویی داشتن و رفتن

□ دست درست dast dorost

استادکار، همچنین به معنای موفق باشی

□ دستغاله dastqâlah

داس

□ دستک dastak

جنگال، آشوب

□ دستگیران dastgi'ran

جشن نامزدی

□ دُسْ دَقَه dowsdafah

لحنی از دو سه دفعه

□ دسْ نماز das namâz

وضو

□ دسمال کاری' dasmâl kâri'

تملق گفتن، خوش‌آوری

□ دسته تنبک dastah tonbak

حرف درآوردن

□ دَشِچَه doša^{vv} c'c ah

لحنی از تشکچه، رختخواب نوزاد

□ دغمه doqmah

برادر تنی

□ دل امبر delambar

دل انبار، شکمو

□ دل جوره del jurah

همدم، هم صحبت، همراه

□ دل درست del dowrowst

با اطمینان کامل، با روحیه‌ی سالم، دارای اعتماد به نفس

□ دل دمبو dala dembow

دیوانه‌ی خطرناک، زنجیری

□ دل دل میلک del del mi'lak

بسیار عزیز و گرامی

□ دله dalah

حریص، سیری ناپذیر

□ دله خفه کردن dalah xafah kardan

ضعیف‌کشی

□ دله دزد dalah dozd

دزد تازه‌کاری که جزئیات بی‌ارزش را مورد سرقت قرار می‌دهد

□ دمخیزیلی damaxi'zi'li

سرازیری، سراشیبی

damaru دمر و □

روی سینه خوابیدن

damkâr دمکار □

دم دست، دیدرس

donb دنب □

لحنی از دُمب، همچنین به معنای یاور و همراه

donbali'c ah دنبلیچه □

کفل انسان

dandânâji'n دنداناچین □

کسی یا چیزی را پیوسته گاز گرفتن، کوتاه شده‌ی «دندان آجین» کردن

dandân ka s ah دندانه کشه □

آش مخصوص دندان درآوردن کودک

dan darrah دن درّه □

لحنی از دهان درّه، به معنای خمیازه

dowdowq دندق □

کوچک، ریز، کوچولو

dondok دندک □

منقار، نوک پرندگان

dandah دنده □

رابط بین گاوآهن و چوب

□ dangol دنگل

آدم شوخ طبعی که دیگران، او را دست بیندازند؛ بی فکر و کم عقل

□ danah دَنَه (دنه بستن)

تار عنکبوت

□ dav دو

آبکش مسین

□ dow âmadan دو آمدن

خودنمایی کردن جلوی دیگران

□ dow anbarah دوانباره

لحنی از دوباره، دو امبارہ هم می گویند

□ dow bombah دو بمبه

توسری زدن

□ dodok دودوک

تنگ

□ dowr vardâ's tan دور و رداشتن

تاختن یکجانبه، حمله کردن به شخصی پیاپی

□ dorevi'j دورویج

دور و بر، اطراف

□ doqlamah دوغ لمه

دوخی که با آن، آب دوغ می سازند

□ دوکنده dokondah

چهارزانو نشستن

□ دولابچه^v dulâb'cah

طاقی داخل اتاق

□ دولاخه^v dulâxah

چوبی که بر گردن حیوانات اهلی می‌انداختند

□ دولته dolatah

در دولنگه

□ دولچه^v dul'cah

دلو آب

□ دول دنگ davel dang

توهینی به معنای بی‌شعور و نفهم است به نظر می‌رسد این واژه ترکیبی از «دله +

الدنگ» باشد که به مرور زمان، چنین معنا و ریختی یافته است

□ دولومبه زن dolombah zan

شخصی که در غذا خوردن، قلمه‌های بزرگ بر می‌دارد، پرادعای خالی‌بند

□ دوله dulah

باغ بسیار کوچک در حریم باغ‌های سستی شهر

□ دوله dulah

پشته، تپه

□ دوله dulah

خشت‌های زیر پای زائو در مراسم زائولان را می‌گفتند.

□ دومان dumân

مه، هوای مه‌آلود بخار گرفته، اصل این واژه مغولی است

□ دون (دونگ) davan

بی‌شعور

□ دون خوشان davan xo^ˋsan

الکی خوش

□ دو وَرَه دو وَرَه dow varah dow varah

آرام آرام، رفته رفته، نام‌آوایی برای نوع راه رفتن آرام و کند

□ دهره daharah

ساطر

□ دهه dahah

تار عنکبوت

□ دید کردن di'd kardan

خورد کردن، ریز کردن

□ دی دی وید di'di'vi'd

ریزریز، جزء به جزء، مو به مو

□ دیزندان di'zandan

شیئی مثلثی شکل از جنس آهن که روی تغار می‌گذاشتند و کیسه‌ی انگور را

روی آن قرار می‌دادند. شبیه سه‌پایه اما پایه‌های آن، افقی بوده است.

□ دیغ جر di'qa jar

سکته دادن، همچنین به معنای آدمی که با ندانم‌کاری‌های خود، باعث دردسر بقیه شود

□ دیغ ورم di'qevaram

غم و اندوه، اما در اصطلاح به کسی گفته می‌شود که با اعمال خود، دیگران را به زحمت می‌اندازد

□ دیک ریک di'keri'k

راست و سربالا

□ دیماج doymaj

نوعی غذای مخلوط و ساده‌ی قزوینی

□ دیمبو di'mbow

نفهم، نادان، بی‌شعور

□ دیه di'yah

لحنی از دیگر، همچنین در بعضی از محلات باستانی برای تاکید بیشتر، آخر کلمه یا جملات مورد نظر کاربرد می‌یابد. «د» صورت کوتاه شده‌ی «دیه» است.

ذ

□ ذمه zammah

عهدہ

□ ذیل zi'l

کبوتر سیاہ رنگ، کبود، رنگ مشکى

□ ذیل پیچ $zi'lp\check{i}'c$

پایپچ، پاپوش

□ راجا (یاد گرفتن) *râca*

راه و چاه و فوت و فن چیزی را آموختن

□ رانکی *rânaki'*

بند چرمی که پشت ران حیوانات بارکش می‌بستند

□ راه شیر *râh sî'r*

مسیر آب در آب انبارهای قدیمی

□ راه حمام *râhe hammâm*

مسیر کوتاه و سهل الوصول، راه مشخص و ساده و نزدیک

□ رای آب *râyâb*

آبراهه، کانال

□ رخت rext

قیافه، چهره، کوتاه شده‌ی ریخت

□ رختِ پاچَ rextê pā c̣

لحنی از ریخت و پاش

□ رخیف raxi'f

لحنی از رفیق، به دوست هم‌جنس گفته می‌شود

□ رد rad

برگردان، معکوس، مرجوعی

□ ردّ پازنی radde pāzani'

از روی ردّ پا، دزدان و راهزنان را شناسایی کردن

□ رشَقَند resqand

تغییر یافته‌ی ریشخند، دست انداختن و مسخره کردن دیگران، همچنین رضایت

کسی را با شیرین‌زبانی جلب کردن

□ رگه rekkah

جرقه‌ی آتش، زبانه‌ی شعله

□ رمیده rami'deh

ترسیده، افسرده، غمگین

□ روز ruz

وقت، فرصت، مجال

□ روشور *ru s^uur*

سفیدآب

□ رو وردار *ru vardâr*

آرایشگر زنان که موی صورت آنها را می‌چیند

□ ری *rey*

عقیده، میل، کوتاه‌شده‌ی رأی

□ ریچار *ri^câr*

یاوه، لحنی از «لیچار»

□ ریس *ri's*

ریسمان، بند، طناب

ز

□ زال زالک zâl zâlak

نوعی میوه‌ی کوچک و نارنجی رنگ که در اوایل پاییز می‌رسد؛ درختان آن اکثراً در کوه‌های الموت قرار دارد.

□ زالک zâlak

پیازترشی، سیرترشی

□ زبالاق zobâlâq

بچه‌ی تخس و شیطان

□ زپرتی zeperti'

سست

□ زدن zadan

نابود کردن، بیچاره و بدبخت کردن کسی به طوری که خود او متوجه نشود؛ مایه آمدن، به نظر می‌رسد باید جزء آخر فعل مرکب «زیر آب زدن» باشد که به مرور، معنایی مستقل یافته است.

□ زرتاب zartâb

آبکی، بی‌رمق، بی‌مایه

□ زرتاب zertâb

زردابه، حالتی برای کمرنگی چای دم کرده، هرگونه مایع بدبو و بدرنگ

□ زرتینه zerti'nah

قید زمان برای سرعت توام با بی‌مبالاتی و بی‌تفکری: زرت + ... ینه

□ زرده zardah

یرقان، نوعی بیماری که پوست را به رنگ زرد در می‌آورد

□ زرده تلمبو zardah telembow

رنجور و لاغر

□ زرده موچانه zardah mu[˘]ccânah

موذی، آب زیر کاه

□ زِر زِر زِر zerre zerre zer

پشت سر هم، یکریز، دنبال هم، یک نام آوای قزوینی

□ زفکنه zof konah

لگد زدن بر کفل انسان‌ها با خشم

□ زق زدن zoq zadan

خیره شدن، لحنی از زل زدن

□ زقوم zaqqum

آدم تلخ مزاج، در اصل درختی است در جهنم که میوه‌های آن بسیار تلخ است

□ زغنبت zaqnabut

آدم ترشرو

□ زلالمان zolâlemân

آه بلند کشیدن، حسرت به دل ماندن

□ زنجزه zanjazah

جیغ و داد، سر و صدا، قیل و قال

□ زنجفیل zanjafi'

نوعی شیرینی خانگی در قزوین

□ زنجیرکش... zanji'r ka s

خر یا قاطر را با زنجیر به این ور و آن ور کشیدن

□ زنگله zengelâh

حبّه‌ی انگور، بچه‌ی شیرین و خوش‌ادا

□ زنگوله‌ی تابوت zanguleyeh tâbut

بچه و نوزاد به دنیا آمده هنگام کهنسالی پدر و مادر

□ زن مادر (زن پدر، زن خواهر، زن برادر) *zan mâdar*

مادرزن، پدرزن، خواهرزن و برادرزن، نوعی چرخش معنایی، احتمالا بر اثر ترجمه وارد گویش قزوینی شده است.

□ زوار دررفته *zavâr dar raftah*

درب و داغان، رانده شده از راه مستقیم

□ زیاد آمدن *zi'yad âmadan*

باقی ماندن از چیزی و تقسیم آن میان دیگران

□ زیر بغلی *zi'r baqali'*

آذوقه، خوراک روزانه که مرد یا زن در دو دست می‌گیرند و به خانه می‌آورند، گاهی معنای کنایه‌آمیز فرزند و بچه هم می‌دهد، در اصطلاح به رشوه گفته می‌شود.

□ زیره زچوبه *zi'rah za^{vv}ccubah*

کنجکاو کردن، سر در آوردن از عمق هر کاری

□ زیلو *zi'lu*

گلیم، به ندرت به «خاک» هم می‌گویند

□ زیوار *zeyvâr*

پایه، قائمه، اساس کار

□ زیّه *zi'yah*

لثه‌ی انسان

ز

□ ژندره zenderah

کهنه، قدیمی

س

□ سَاب sâp

نخ

□ سَا تَر جَم (سَاتِل جَمْع) sâterjam

دل درد، همچنین کنایه از آدم مزاحم

□ سَا دِه گَرِی 'sâdah gari

بی تجربگی، خامی، اشتباه کاری

□ سَا قِ سَلَامَت sâq salâmat

درست و حسابی

□ سَا لْ آوَر sâlâvar

درختی که یک سال میوه می دهد و سال دیگر نمی دهد یا کم می دهد مثل درخت

پسته

□ سانجو sâñju

دل درد ناگهانی و شدید

□ سبزاله sabzâlah

چمن

□ سپردن sepowrdan

طلبکار بودن (فعلی با چرخش معنایی کامل)

□ سج seĵ

نوعی غذا شبیه فسنجان

□ سختاندن sowxtândan

سوزاندن، برافروختن، خاکستر کردن

□ سُخْتَه ضِعْفا sowxtah zow?afâ

تعبیر مردم فقیر و آسیب‌پذیر از خودشان

□ سخ سَخ sowx sowx

نام‌آوای سوختن که مستقیماً از همین فعل درست شده است

□ سَخْسِی 'saxsi

سفال، نوعی ظرف غذای لعاب‌دار که از گل ساخته می‌شد به آن ساغالو هم گفته می‌شد.

□ سَخْمِه سَخْمِه sowxmah sowxmah

بیل زدن زمین به قصد خرد کردن کلوخ

□ سدره sadrah

کت کوتاه

□ سراندن sorândan

قالب کردن، انداختن

□ سرّ بالایی sara bâlâyi'

سراشیبی

□ سربندان sarabandân

پای تختی، صبح روز بعد از عروسی

□ سرتخ sertex

لحنی از سرتق، پررو و گستاخ

□ سرچراغی sar ċerâqi'

آخرین جنس و کالای در حال فروش، ته‌مانده‌ی اجناس باقی مانده، فرزندی

واپسین

□ سرخود، دل خود sarxod delxod

سرخود، دلِ خود، کسی که هر کاری را انجام می‌دهد «سرخود، سه‌جانب» هم گفته می‌شود.

□ سرخور saraxur

فرزند ناخلف، حرامزاده

□ سردو sardo

نفر اول صف

□ سر شکم... شل شدن sar s̥ekam...s̥ol s̥owdan

اسهال شدن، دل درد شدید گرفتن

□ سر عقب کردن sar aqab kardan

تعقیب کردن، دنبال ... رفتن

□ سر کلیباس sar kali'bâs

آدم کثیف

□ سر مهر sar mahr

مهریه

□ سرنگون sarnegun

لعتی به گویش قزوینی‌ها

□ سر سمبات saro sombât

دست و پنجه

□ سزم (سس) sezam

نوعی آفت گیاهی سبزرنگ که همچون عشقه به دور بوته‌ی انواع انگور می‌پیچد

و آن را پوک می‌کند

□ سسرگ seserg

سوسک

□ سُسلُخْ sowsowlowx

تشنگی فوق‌العاده

□ سشّا (نیرزیدن) *soššâ*

مفت نیرزیدن، کوتاه شده‌ی سه‌شاهی، سگه‌ای قدیمی و از رواج افتاده

□ سشّا صنّاری *sow ššâ sannâri'*

کم‌ارزش و کم‌بها

□ سفت ساغالو *sefte sâqâlu*

میوه‌ی نارس، کال

□ سَفَر *safar*

دفعه، مرتبه، بار، اون سفر = آن دفعه، چرخش معنایی

□ سق *seq*

آب دهان

□ سَقَط *saqat*

کلفت، ضخیم، معمولا در مورد لباس به ویژه پیراهن و کاپشن‌های گرم و

زمستانی گفته می‌شود.

□ سَقَز *saqqez*

آدامس

□ سک *sok*

وسیله‌ای برای شکافتن گونی و پارچه

□ سگ بچه *sag ba c'câh*

توله‌سگ، بچه‌ی بسیار پرسر و صدا و بهانه‌گیر

□ سگ رو sagaru

پرو، گستاخ

□ سگره sagrah

اخم، احتمالا باید تغییر یافته‌ی «سگرمه» باشد.

□ سگه سیله sagah si'lah

بیچه‌های فامیل، بیشتر به فامیل پدری یا داماد گفته می‌شد در توهین و طعنه

□ سگه قال sagah qâl

سرو صدای بلند حیوانات

□ سگه لیسه sagah li'sah

مثل سگ به استخوان لیس زدن، در توهین و طعنه به فامیل مادری هم گفته می‌شد.

□ سگ سوک sago suk

هله هوله، تنقلات فاقد ارزش غذایی

□ سلاخ solâx

لحنی از سوراخ

□ سلطنت باجی saltanat bâji'

خواهر شوهر بزرگ و مقتدر

□ سلفه solfah

سرفه کردن

□ سله salah

قفص مخصوص نگهداری کبوتران

□ salim سلیم

راهروی آجرفرش یا سنگفرش کف حیاط و صحن مسجد

□ somâx pâlan سماخ پالان

آبکش

□ sowmowrqah سمرقه

مشت انسان

□ samand سمند

لحنی از سیمان

□ samvar سمور

لحنی از سماور

□ samah baqi' سمه باقی

نخی که حلقه‌ی آهن را با آن بر گردن گاو می‌انداختند

□ sende sâl سِنْدِ سال

لحنی از سن و سال

□ suzmâni' سوزمانی

دختر آتش‌پاره و طناز

□ suzan sâb سوزن ساب

نخ کردن، کنایه از ظرافت و نازک‌بینی

□ suq سوق

فرستادن

□ سیادُن *si'yâdon*

شهرستان تاکستان، به مناطق تات‌نشین گفته می‌شود.

□ سیاست *si'yâ solut*

شخصی که سر و وضع ژولیده دارد

□ سیبه *si'bah*

حصار دور شهر، مرز

□ سیبیج (سیویج) *si'bi'j*

شپش

□ سِکی چوبینه *si'ki' cubi'nah*

معکوس، برعکس

□ سیلان ویلان *seylân veylân*

بی خانمان

□ سیلی پاتی *si'li'pâti'*

بی نظم و انضباط

□ سینه‌کشه *si'n ah ka s ah*

سربالایی تند، دامنه‌ی کوه

□ شاباجی 'sâbâji'

مادرشوهر

□ شاپلاق sâpâlâq

شلخته، ولنگار

□ شانلاق sâtâlaq

کسی را ناگهان و بی‌خبر سیلی زدن، همچنین به عنوان نام‌آوای سیلی زدن هم به کار رفته است.

□ شاسن واسن sâsen vâsen

آه و زاری کردن، مخفف «شاه‌حسین»، «واحسین» که در عزاداری گفته می‌شد به اصطلاح به داد و فغان در مرگ این و آن هم اطلاق می‌شود.

□ شاشول *sâsul*

آدمی که نمی‌تواند زمان ادرار خود را کنترل کند

□ شاغول *sâqul*

از ابزار بنایی برای تراز سطح کار

□ شافتول *sâftul*

شلخته، ولنگار، ابله، دیرباب

□ شالاپینه *sâlâpi'nah*

سقوط، افتادن ناگهانی، به نظر می‌رسد نام‌آوای شالاپ + پسوند ...ینه، این واژه را ابداع کرده است.

□ شالینه *sâlî'nah*

بقچه‌ی جمع‌آوری محصولات کشاورزی

□ شانقوری *sânquri'*

شیطان، بازیگوش

□ شانه *sânah*

ابزار چوبی برای جمع‌آوری کاه

□ شانی *sâni'*

مخفف شاهانی، نوعی انگور در انواع گردپیکانی

□ شبکی *sabaki'*

شبانہ

□ شتل دادن *satal dâdan*

خرابکاری کردن

□ شته لیوه *satah livah*

بی‌رنگ

□ شخته *saxtah*

هوای خیلی سرد، یخبندان

□ شخه درد *saxah dard*

نوعی بیماری برای آلت تناسلی مردان

□ شرتق *serteq*

بی‌سلیقه و درهم ریخته

□ شرتی' *serti'*

نوعی دامن

□ شرتی پرتی' *serti' perti'*

بسیار ولنگار

□ شرتی شاپالاق *serti' sâpâlâq*

بی‌مبالات، بی‌خیال

□ شرّه (زدن، کردن) *sowrrah*

ریزش آب و ... از ارتفاع به پایین، همچنین پارچه‌ی خیس را تکان دادن، طوری

که آب آن به زمین بریزد.

□ شغال ملّه *šoqâl mallah*

به بیابان حاشیه شهر می‌گویند؛ ضمناً پیش از این، منطقه‌ی جانبازان فعلی را می‌گفتند.

□ شفته *šaftah*

پی‌ریزی ساختمان که با سیمان انجام می‌شود

□ شکمبه *sekambah*

سیرابی گوسفند و گاو

□ شل زدن *sel zadan*

با درد پا راه پیمودن، همانند معلولان راه رفتن

□ شمشه خیار *sem'sah xi'yâr*

خیار چمبر

□ شندره *senderah*

کهنه، فرسوده

□ شوران *surân*

لوس کردن، خود را به سیم آخر زدن، اگر با فعل گذاشتن به کار بیاید مثل (فلانی خودش را به شوران گذاشته) معنای شور چیزی را درآوردن می‌دهد

□ شوران خانه *surân xanah*

مرده شور خانه، غسالخانه

□ شوش *sus*

شاخه‌ی تازه جوانه زده‌ی انگور

□ شول *sul*

نشان، نماد

□ شومدی تیره *s umadi' ti'yarah*

دستپاچه، هول

□ شونقور مونقور *s unqur munqur*

حالت چشمان خمار و خواب‌آلود

□ شی *sey*

بوی ماندگی و گندیدگی غذا

□ شیردار *sirdâr*

شیرمال، نوعی خوراکی

□ شیرِه *si'rah*

کوتاه شده‌ی شیرِی جان، انرژی

□ شیش‌انداز *si's andâz*

نوعی غذا که با تخم‌مرغ و پیاز درست می‌شود، مخصوص شب چهارشنبه سوری است.

□ شیشقه برقه *si's qah bowrqah*

زن سیاه چرده و تیره‌پوست

□ شیشک *š i' s ak*

گوشت بره‌ی یکساله

□ شیشه لوق *š i' s ah lowq*

قاب عکس، ویتَرین، لوق پسندی است برای مشخص کردن جنسیت و نوع مثل:

جالیز خیار = خیار لوق

□ شیلانْ کشیدن *š i' lan ka š idan*

افراط در غذاخوری

□ شیوران *š eyvarân*

خاکشیر، لحنی از شیپوران

□ شیوید *š i' vi' d*

کنایه از موهای انسان به ویژه کسی که دائم با موهای خود ور می‌رود.

□ شیوید بادزده *š i' vi' d bâd zadah*

افراد فامیل یا کسانی که به جایی دعوت شده باشند اما تک‌تک و دور از هم به

آنجا بیایند.

□ صبا sabâ

گذشته، قدیمی، تکراری

□ صندوق توکله (فندق توکله) sandowq towlâh

از اسباب و لوازم شکار در قدیم

ض

□ ضامن نکردن zâmen nakaran

سند ندادن برای انجام کاری

من ضامن نکرده‌ام، یعنی من ضامن نشده‌ام که حتماً فلان عمل صورت بگیرد

□ طاس tâs

لگن آهنی

□ طاس نشانندن tâs nes'ândan

معطل کردن

□ طری towri'

طناب مشبکی که در آن هندوانه و خربزه می‌ریزند

□ طعنه تعرض ta?nah ta?arroz

نیش و کنایه زدن

□ عبیر *?abi'r*

سرگردان، بلا تکلیف

□ عدل، بدل *?adal badal*

غیر منظم، جابه‌جا، تابه‌تا

□ عَرَقَه *?arqah*

همه‌کاره، زبل و زرنگ، معمولاً به زنان بدنام گفته می‌شود.

□ عسگه *?asgah*

عطسه زدن، لحنی از عطسه

□ عسله پستو *?asalah pastu*

بسیار کمیاب، قیمتی و قابل احترام

□ عق گرفتن ?owq gereftan

حال به هم خوردن به دلیل نفرت و بیزاری از روبه‌رو شدن با کسی یا چیزی

□ علاّف راستا ?allâf râstâ

راسته‌ی میوه‌فروشان در بازار قزوین

□ علاقه‌بند ?alâqah band

نخ‌تاب، ابریشم باف

□ عن دماغ ?an damâq

آب‌بینی، محتویات بینی

□ عوضالش ?avazâles^v

تعویضی، یدک، زاپاس

□ عینوت ?eynut

بدشکل و بداخلاق، ترش‌رو

غ

□ غاغر داغ qâqar dâq

منجمد شدن، یخ زدن، ظاهراً ریشه‌ی مغولی دارد

□ غتّ غلیظ qatte qali'z

فراوان، بسیار غلیظ و زیاد

□ غثیان qasi'yân

تهوع، استفراغ

□ غدوز qowduz

سگ هار، فرد مزاحم

□ غریب تپان qari'b tapân

تعبیر مطایبه‌آمیزی از گوشت کوب

□ qerqerah غرغره

بسیار ترش

□ qa sî' yah غشیه

انسان بیماری که دچار حمله‌ی صرع، غش و ضعف می‌شود

□ qeqelah غغله

کوچک، ریز

□ qallâq غلاّغ

کلاغ، زاغ

□ qallâq ra s ti' غلاّغ رشتی

کشکرگ، نوعی کلاغ با پرهای سفید و سیاه

□ qalaf sah غلفشه

دختر سر به هوا، پررو و شیطان

□ qeyre âdam غیر آدم (بودن)

مردم‌گریز و غیراجتماعی بودن، منحصر به فرد منفی

ف

□ فاب (فاو) fâb

پودر رختشویی

□ فترات fatarât

افراط، زیاده‌روی

□ فتو برده fotow bordah

ادا و اطواری، پرناز و کرشمه

□ فرتق ferteq

آب بینی انسان، دماغ

□ فَرْتِنَه ferti'nah

قید زمان برای سرعت توام با بی‌مبالاتی و دارای بار مثبت، فرت + ... یَنه

□ فروختن fowrowxtan

لحنی از فروختن

□ فرق‌گذاری 'farq gozâri'

تبعیض، تفاوت قائل شدن میان دو شخص یا دو چیز همسان

□ فرو گرفتن fowru gereftan

ادرار سرپایی کودک

□ فریک feri'k

جوجه مرغ

□ فساد fasâd

شلوغکار، آدم شیطان، گاهی اوقات واژه‌ی «فتنه» قبل از آن می‌آید و معنای

بی‌چهی شیطان اما دوست داشتنی می‌دهد.

□ فسال fesâl

همراه کلمه‌ی فلان در گویش قزوینی

□ فشگل fes'gel

پشگل گوسفند

□ فِقِ فِقِ feq feq

پرش‌های عصبی پوست، تیک عصبی

□ فقو faqow

ترش مزه

□ فَقْرَه‌ی faqareye

مثل ... شبیه همانند ...

□ فکلی 'fokoli

تازه به دوران رسیده، چیز ندیده، همچنین انسانی که هر کاری می‌کند؛ دیگران او را به حساب نمی‌آورند.

□ فل fal

گشاد

□ فِلَانَه جَا، فِسَارَجَا jâ fesârah jâ felânah

این جا و آنجا، این سو و آن سو

□ فلقه falaqah

به فلک بسته شده، تغییر یافته‌ی فلکه

□ فند fand

بلوک، مجموعه‌ای از باغ‌ها در قزوین قدیم

□ فورفور fowr fowr

نام‌آوای باد هنگام عبور از درز دیوار، پنجره یا در

□ فیتیلی fi'ti'li'

اصطلاحی در بازی الک دولک به معنای سوختن، باختن

□ فیس فوس fi'sefows

افاده، فخرفروشی

□ فینقیله fi'ngi'lah

کوچک، تغییر یافته‌ی فسقله

ق

□ قاب qâb

بشقاب گرد، ظرف مدّور

□ قاب دسمال qâb dasmâl

دستمال کثیف و مستعمل، هر چیزی که تاریخ مصرفش تمام شده باشد

□ قاب قاجاق qâb qâjâq

ظروف منزل به ویژه اسباب آشپزخانه

□ قابله سنگ qâblah sang

لحنی از سنگ قلاب

□ قاپاق qâpâq

در دیزی، سر قابلمه

□ قاپان کردن qâpân kardan

وزن کردن چیزی

□ قاپوز qâpuz

هندوانه، همچنین نوعی حباب چراغ‌های قدیمی

□ قاچ qâc

درز، بخشی از چیزی مثل تکه‌ای از هندوانه، طالبی و خربزه

□ قاچ قاچ qâc qâc

پاره پاره، پرپر

□ قاخنج qâxenj

سرزنش

□ قاخنج گذاشتن qâxenj gozâ s tan

منت گذاشتن، زیر دین بردن

□ قادماقه qâdmâqah

چرک

□ قارا qârâ

سیاه، کبوتر مشکی رنگ، انسانی که لباس می‌پوشد

□ قاراقاچ qârâqa c

نوعی درخت نارون

□ قارامافون qârâmâfwon

لحنی از گرامافون

□ قاروق qârowq

لقمه‌ای که در گلو گیر کرده و آن را بیرون درآورند

□ قاروق qâruq

جوی آب در زمین‌های کشاورزی

□ قاریان qâri'yân

حالتی برای انگورهای رسیده اما ریز و بی‌رنگ شده به دلیل بدی آب و هوا، البته

قابل خوردن است اما نیمه کامل

□ فازورات qâzurât

مجازا به معنای هیچ و پوچ، مردگان، نیست شدن

□ قاطرَه کوچه qaterah ku c ah

کوچه‌ی قاطرها = همانند ایری کوچه، بارته کوچه و قودان کوچه، کوچه‌ای در

جنوب شهر قزوین

محلی در خیابان تبریز

□ قاق qâq

نوعی نان شیرمال خشک

□ قاق شدن qâq s owdan

یخ زدن از سرما، یخ بستن

□ قالاقان qâlâqân

گوسفند یا بز عقب مانده از گله، کنایه از انسان غیر اجتماعی یا کند ذهن

□ قاهود (قود) qâhud

نوعی خوردنی که از مخلوط آرد نخودچی + تخم گشنیز کوبیده + قند ساییده + هل، درست می شود

□ قایم قده qâym qowddah

مادر شوهر، فامیل شوهر که در کار عروس دخالت می کنند

□ قائمه qâyemah

قیم کشاورزی، همچنین چوبی که معماران برای نریختن سقف یا دیوار به آن تکیه می دهند

□ قائیم qayî'm

بلند، محکم (معمولا همراه با داد و فریاد به کار می رود)

□ قبرقه qaberqah

پهلوی، کلیه ی انسان

□ قَبْلَنَا qablanâ

لحنی از «قبل از این»

□ قبیده qobeydah

بادامی که توسط کلاغان خورده شده است، بادام تهی مغز، درون تهی، خالی

□ قَچاق qepcaq

سرحال، تازه نفس

□ قجر qaj̇ar

آهو، غزال

□ قچاق qow ċâq

علف‌هایی که دسته دسته می‌کنند

□ قحطی غاراتی qaḣti' qârâti'

خشکسالی، بی‌برکتی، برهوت

□ قدابلا qadâ balâ

لحنی از قضا و بلا به معنای قضا و قدر، وقتی اتفاق ناخوشایندی روی می‌دهد؛

برای روحیه دادن به افراد ناراحت شده می‌گویند «قدابلا بوده است»

□ قدّه qowddah

مغرور، خودبین

□ قدقد qedqed

نام‌آوایی برای خندیدن ملایم، لبخند

□ قدم افتاده qadam oftâdah

درهم پیچیده، گره خورده

□ قر qowr

درب و داغان شدن، درب و داغان کردن، ضایع و خرابکاری

□ قُربان شَکِلَت qowrbane ṡaklet

قربان صدقه‌ای که جمال‌پرستی و تمایلات همجنس خواهانه در آن دیده می‌شود

□ qerti' qalaf sah قرتی غلفشه

طناز، عشوه‌گر، ادا و اطواری

□ qer dâdan قر دادن

چرخاندن شیئی مثل شیر آب یا عقربه‌ی ساعت

□ qworr قرّ

قوزک پای انسان

□ qerre qer قرّ قر

مدام، پیوسته

□ qer qowddowh قرقدّوح

بچه‌ی شیطان، تخس، شلوغکار

□ qerqerak قرقرک

روروئک نوزاد

□ qerqen قرقن

اوج هر چیز

□ qarel قرل

بسیار نازک نارنجی، کسی که طاقت کوچک‌ترین حرف ندارد و سریعاً قهر

می‌کند؛ جامعه‌گریز و منزوی

□ qerem qerâdah قرم قراده

موهای کنده شده، کندن گیسوان خود یا دیگران با خشم و عصبانیت

□ قرم قرم qerem qerem

دل پیچه

□ قره رو qarah ruw

عمل زنی که از شوهرش قهر کند و به خانه‌ی مادرش برود. فلانی قره‌رو رفته است؛ یعنی خانه و شوهر خود را ترک کرده است.

□ قره قراضه qarah qorâzah

هر چیز بی‌مصرف و به درد نخور

□ قره قوروت qarah qowrut

دوغ جوشیده و ترشیده، همچنین نوعی داروی مالیدنی (کِرم) در قدیم، مجازا به معنای هله هوله

□ قری qari'

لگن بچه

□ قزبیت qowzbi't

قراضه، آدم عوضی و ضد جامعه

□ قزقان (قزان) qazqân

دیگ

□ قزن qazan

سگگ کمرند، کفش و همچنین مکان بسته شدن زیپ در لباس

□ قس قس (قص قص) qes qes

نام‌آوایی برای خندیدن با صدای بلند، قهقهه

□ قشقن qasqan^v

تغییر یافته‌ی قندشکن و به همان معنا

□ قَطْرَه qattarah

کوچک، ریز، لقبی که گاهی به انسان‌های کوتاه‌قد می‌دادند

□ قفخانه qafxanah

لحنی از قهوه‌خانه، گاهی اوقات به آشپزخانه هم می‌گفتند

□ قُلَّیْه qowlowppah

درست و کامل، تمام و کمال

□ قلتوق qowltowq

زیر بغل

□ قلیچاق qowlcâq^v

عروسک، اسباب‌بازی

□ قل دادن qel dâdan

چرخاندن چیزی روی زمین

□ قلعه qal?ah

سنگ مرمری صاف و کوچک که کودکان برای بازی به کار می‌بردند

□ قلق qeleq

راه، روش، راهکار، فرمول، لِم

□ قلق qoloq

کیسه یا ساک پارچه‌ای

□ قلمبه qalambah

ساق پا

□ قلمبه qowlombah

درشت، حجیم، بزرگ

□ قُلندر qowlender

لحنی از قلندر، مجازاً به معنای مرد غریبه و نامحرم

□ قَلَق qowllowq

رشوه دادن، رشوه گرفتن

□ قلیه qal'i'yah

نوعی آش که با اسفناج پخته می‌شود

□ قمبره qambârah

دختر کوچکی که مانند زنان، چادر سر کند و ناخواسته تقلید بزرگ‌ترها را انجام دهد.

□ قُمبَز qowmbaz

۱- گنبد ۲- نوعی حالت از کفل که بالا آمده و قلمبه جلوه گر می‌شود

□ قَمبِل qowmbawl

برجسته، مرتفع

□ قَمسور qamsur

ناتوان، عاجز، درب و داغان

□ قامیش qamiš[˘]

نی

□ قناویز qanâvi'z

نوعی پارچه، به هر نوع لباس تازه هم می گفتند معادل «مُد» امروزی‌ها

□ قن پلو qan palu

لحنی از قندپهللو، چای تلخ

□ قنجا قنج qenjâqenj

نام آوایی که حالت «قید شدت» دارد اوج هر چیزی، بالاترین میزان ...

□ قنفورک qanfurak

سر سماور که قوری روی آن قرار می گیرد

□ قَنّاس qannâs

بن بست، کج و کوله، ناموزون گاهی اوقات «قِناس» هم به کار می رود

□ قنود qownud

تازیانه‌ی درشکه‌چی

□ قوجاق qujâq

گندم‌های دسته شده که روی زمین می گذارند

□ قوچاق qow^{˘˘}ccâq

کبوتر اهلی و رام، جلد، دست آموز، انسان خانواده دوست

□ قود گرفتن qowd gereftan

معمولا با «دهان» به کار می‌رود و به معنای لال شدن، حرف نزدن، ساکت ماندن است.

□ قودان qavadân

کوتاه شده‌ی قهوه‌دان، پارچ بزرگ مسین یا آهنین، کنایه از مکان دنج و دورافتاده

□ قوشقو qow'squ

کم‌تحمل، بی‌حوصله

□ قوما qowmâ

لحنی از اقوام، فامیل، بستگان و خانواده

□ قوه qowvvhah

باطری، همچنین به معنای انرژی و توانایی

□ قوه qavah

لحنی از قحبه به معنای روسپی

□ قوه جوش qavah ju's

قهوه‌جوش

□ قوه سینی qavah si'ni'

سینی بزرگ مسین

□ قیدیک qi'di'k

قلقلک دادن

□ قیرقاژ qirqâ z

تغییر یافته‌ی «ویراژ» حرکت نمایشی سریع ماشین یا موتورسیکلت توام با گردش به چپ و راست

□ قیسی qeysi'

زردآلود، در انواع شمدرایی (راهی) مرزایی (مشهدی رضایی) زرگران، حاج کاظمی، نوری، حاج آقا مدی (محمدی) آهنگران، کرجی، پلاستیکی، سفید، شاهرودی، تنبل و آلوده قیسی

□ قیش qeyeš

کمربند، ظاهراً کوتاه شده‌ی «قی لیش» است.

□ قیق qi'q

پهن گوسفند

□ قی قَنَاق qey qownnâq

خاکینه، گاهی اوقات هم «قیناق» در همین معنی به کار می‌رود.

□ قیماق qeymâq

سرشیر

□ قیه کشیدن qi'yah ka s'i'dan

داد زدن

ک

□ کاسب kâseb

فقیر، بی چیز، ندار

□ کاسه بشکینک kâsah beš[˘]ki'nak

شقایق

□ کاسه لیسہ kâsah li'sah

نان‌خور اضافی

□ کاجی kâc[˘]i'

غذای مخصوص زائو که از ترکیب آرد برنج + روغن + شکر + زعفران + دارچین

+ ادویه‌ای مخصوص به نام «یَرَق کاجی» تهیه می‌شود

□ کادود kâdud

لحنی از کاه دود، دود زیاد

□ کالْ مغز kâl maqz

ابله، نادان

□ کامبار (کاموار) kâmbâr

لحنی از کاه انبار، انبار کاه

□ کانه kânah

مکان کاشتن بوته

□ کب kob

کوزه‌ی بزرگ، خمره

□ کیلا kablâ

کوتاه شده‌ی کربلایی است که قبل از اسم می‌آید؛ مثال: کیلا مَمَد = کربلایی محمد. این عنوان، نشانگر زیارت بارگاه سالار شهیدان و سفر شخص مورد نظر به سرزمین کربلاست.

□ کت kat

دست، بازو، شانه

□ کُتاه kowtâh

لحنی از کوتاه

□ کترم kotorowm

نوزاد مرگی، سقط جنین، بچه افتادن

□ کتل بستن kowtal bastan

چوبی که گندم‌ها یا علف‌ها را روی آن گذاشته و بعد از طناب کشیدن بار الاغ‌ها می‌کردند

□ کران کران kerân kerân

کشان کشان کسی یا چیزی را به جایی بردن

□ کرپی kerpi'

پُل

□ کرته kertah

کشیده شدن بر زمین، جارو کشیدن روی خاک

□ کر کشیدن ker ka'si'dan

شخص یا چیزی را روی زمین کشیدن و بردن

□ کرّه بز kowrrah bowz

نادان، نفهم، نوعی دشنام خالص قزوینی

□ کری kari'

زالزالک

□ کز kez

آتش سرخ شده، هیزم سوزان

□ کشته مرده kow'stah mowrdah

سینه چاک، فدایی، عاشق چشم و گوش بسته

□ کشکا ka'skâ

تغییر یافته‌ی کاشکی

□ کشگرگ ka'sgarag

کلاغ سیاه و سفید، قزوینی‌ها به آن کلاغ رشتی هم می‌گویند!!

□ کفتال kaftâl

لحنی از کفتار، به معنای انسان پیری که پایش لب گور باشد.

□ کفتر مُرگ kaftar morag

سنگ‌های ریز آبی‌رنگ که برای دفع چشم‌زخم بر اندام انسان می‌بستند

□ کفدر (کفتر) kafdar

لحنی از کبوتر

□ کفر کافر kofre kâfar

آدم بسیار عصبانی

□ کفلک kafalak

نوعی بیماری که دهان کف می‌کند، تشنگی، عطش سیری‌ناپذیر

□ کَفْلَمَه kaflamah

طرف یا لباس را سرسری شستن، هر نوع کار بزن در رویی انجام دادن

□ کف مال کردن kaf mâl kardan

دو چیز را به هم مالیدن، دست مالی کردن

□ کفنک kafanak

لباس مخصوص چوپان‌ها در قدیم

□ کلا kalâ

زمین بایر

□ کلانی kolâni'

قفل در

□ کل بَسَر kol bassar

خاک بر سر، نوعی نفرین غضب‌آلود

□ کُلَخ kolax

لحنی از کلوخ

□ کَلَخ چین kolax č'i'n

کلوخه چیدن برای ایجاد سایه به دور بوته‌ی انگور تازه مهیا شده

□ کُلَش kowlaš

دانه‌های ریز و زرد رنگ علف که در صحرا و بیابان به زیراندازها و فرش‌ها

می‌چسبد

□ کلفت بن یوقون koleft ben yuqun

انسان چاق بی‌قواره

□ کلک kolk

کرچ (روی تخم خوابیدن مرغ به قصد جوجه درآمدن)

□ کلگی kolaqi'

تشکچه‌ی نوزاد در گهواره

□ کلک kollok

خرابه، ویرانه، یکی از نفرین‌های متداول در قزوین

□ کُله kowlah

نان خمیر شده یا سوخته، کنایه از بی‌رونقی کسب و کار

نوش کُله می‌شد: نوش آجر می‌شود

□ کُله جا kowlah jâ

نشیمگاه، جای نشستن محدود و کوچک

□ کله ... خر گزیدن kallah ... xar gazi'dan

دیوانه و بی عقل شدن، به سیم آخر زدن

□ کله ملاق kallah mallâq

واژگون، سرنگون، برعکس

□ کله kollah

لحنی از قله، چکاد و نوک کوه

□ کله kollah

آدم قد کوتاه

□ کله پا kallah pâ

سرنگون

□ کله پاچه kallah pa[˘]ç[˘]ah

بسیار قد کوتاه و ریز

□ کله گرم kallah garm

مست، بیخود، مدهوش

□ کله پر kolah par

لحنی از گلپر، دانه‌های خشک گل که روی خوراک عدس و میوه‌هایی چون انار

می ریزند

□ کله تیره kalah ti'yarah

دیزی بزرگ

□ کله چهارشنبه kalah câr[˘]s[˘]anbah

شب چهارشنبه‌سوری

□ کله زدن kalah zadan

زبانہ کشیدن تند و ناگهانی آتش

□ کله کردن kalah kardan

مشتري را دست خالی رد کردن

□ کلوله kowlulah

کاویدن با کسی، ور رفتن، سر به سر گذاشتن

□ کلیپ تره kali'ptarah

چرت و پرت، یاوه، سخن بیهوده

□ کماجدان komâjdân

ناندانی سفالین

□ کمپلت kompelet

به تمامی، کامل، لحنی از compelet انگلیسی

□ کُمُچَکْ kowmčak

مُورِ درشت انگور

□ کموشی komu[˘]si'

چاه‌کنی، مقنی‌گری

□ کنار آب kanâr âb

آبریزگاه، توال، موال

□ کنجاله konjâlah

خمیر ذغال

□ کنده‌ی شتر kondeye sotor

انسان بسیار پررو، وقیح و گستاخ

□ کنس kenes

بسیار خسیس

□ کوپانه بستن kupânah bastan

زخم‌هایی که توسط مرهم، بسته شده ولی هنوز تازه‌اند و درد به همراه دارند.

□ کویدن kobi'dan

کتک زدن همراه با غیظ و خشم فراوان

□ کوت kut

جمع کردن، گردآوری کردن

□ کوتاه ننگ kutehnang

آدم دست و پا چلفتی، بی‌عرضه، سفیه که ترحم دیگران را برانگیزاند.

□ کو دَبْش؟ ku downba s

بقیه‌اش کو؟ نتیجه‌اش کو؟ الان از آن چه باقی مانده است؟

□ کوچک ku çak

گنجشک

□ کوچک *kuček*

کمترین حرف، سکوت، لالمانی

□ کوچیکینه *kuč'i'ki'nah*

انسان یا ... کوچکتر

□ کوره بو *kurahbu*

کم‌هوش، آدمی که توانایی دیدن حقایق را ندارد؛ گیج

□ کوره سو *kurah su*

کورسوی، دورنما، نور بسیار ضعیف

□ کوسه گلین *kowsah gelin*

مرد رقااص و مطرب پیشه، یکی از رسوم ویژه‌ی منطقه‌ی قزوین

□ کوفت کاری *kufte kari'*

در اصل نوعی غذاست که از ترکیب کفته (کوفته) + کاری (نوعی ادویه‌ی هندی)

درست می‌شده اما در اصطلاح به زهرمار می‌گویند

□ کوکنار *kukenâr*

خشخاش

□ کول *kul*

شانه‌های انسان، احترام فوق‌العاده به کسی یا چیزی نشان دادن، همچنین کسی را

روی شانه‌های خود حمل کردن

□ کونه کردن *kunah kardan*

نخ کردن سوزن

کوییدن *kuyi'dan* □

له کردن

کیبانو *keybânu* □

لحنی از کدبانوی خانه‌دار، همسر اول!!

کیپ *ki'p* □

بستن در

کیپ *ki'p* □

به هم پیوسته، تنگ هم، محکم

کینه *koynah* □

لحنی از کهنه، پارچه، دستمال

کُینه جمع کن *kowynah jam kon* □

فروشنده‌گان دوره‌گردی که در کوچه‌ها می‌گشتند و می‌گردند!! و به خرید نان

خشک، پارچه و لوازم قدیمی منازل پرداخته و می‌پردازند.

کینه قولتوق *koynah qoltoq* □

کلاه‌بردار، گستاخ و سمج

□ گازوئل gâzowl

لحنی از گازوئیل، نفت و گاز، سوخت خودروهای سنگین

□ گاوبار gâv bâr

شخم زدن زمین با گاو

□ گاورس gavers

ارزن

□ گبلک gobalak

قارچ

□ گداز godâz

سوز بی‌اندازه‌ی سرما در زمستان

□ گداکش gadâkow's

سرمای ناگهانی و بسیار سخت

□ گدول gowdul

کره‌بز، آدم نادان

□ گربه رو gowrbah row

لبه‌های دیوار خانه‌ها و اماکن که محل رفت و آمد گربه‌هاست

□ گربه لیله gowrbah lilah

۱- بچه‌ی گربه ۲- خطابی محبت‌آمیز به نوزادان

□ گرتی garti

لحنی از گردی به معنای انسان هروثینی، معتاد تزریقی

□ گردل gerdel

انسان چاق، هر چیز مدور یا حجیم

□ گرده‌باد gerdah bâd

لحنی از گردباد، همچنین به معنای حوادث غیرقابل پیش‌بینی

□ گِردَه مَلَه (گِردَه بازار و...) gerdah mallah

محلّه مدور و گرد، بازار گرد و ... همانند سوخته‌چنار (چنار سوخته) گربه بچه

(بچه‌ی گربه)

□ ... گرفتن gereftan ...

نوعی فعل کمکی به معنای میل به انجام کاری داشتن

گرم دن gowrowmdan □

مواظب باش، احتیاط کن

گریه کن geryah kon □

کوتاه شده‌ی گریه‌کننده، اصطلاحاً به دختر گفته می‌شود چرا که بعد از مرگ پدر و مادر، دختران بازمانده بیشتر از برادران خود به گریه و زاری و عزاداری می‌پردازند و دیرتر، عزیزان در گذشته را فراموش می‌کنند.

گسبند gowsband □

لحنی از گوسفند، آدم بی‌دست و پا

گُسنه‌ی مانده gowsneye mândah □

زار و ناتوان، خسته از همه جا

گشنه gow's nah □

لحنی از گرسنه

گفش کردن gaf's kardan □

نشخوار کردن، دائم جویدن

گُلایم نیست (که بروم، بزنم و ...) gowlâyam ni'st □

میلَم نیست که بروم، راحت نیستم که بزنم

گل به مغز gowl beh maqz □

خاک بر سر

گل گلی' gol goli' □

حلقه‌ی پارچه‌هایی که طبق‌کش‌ها بر سر می‌گذاشتند

□ گلابی *gallâyi'*

گله‌ای، توده‌وار و بدون اندیشه

□ گله ترشی *gellah tor s'i'*

ترشی انگورهای گرد و پوست کلفت با شیر، سرکه‌ی نعنا

□ گله گزارش *gelah gowzâre s'*

شکایت، گله

□ گله گله *gellah gellah*

نام‌آوایی برای قطرات اشک، در اصل قزوینی‌ها به دانه‌ی انگور «گله» می‌گویند اما به مرور، قطره‌ی اشک به دانه‌ی انگور تشبیه شده است.

□ گلی آ *gelayi'â*

گلایه‌ها و شکایت‌ها

□ گل مجّه *golmojjah*

گل مژه

□ گمچک *gomcâk*

بوته‌ی انگور قیچی شده

□ گمیچ *gami'c*

قابلمه‌ی ساخته شده از سرامیک و گل

□ گنبذ *gonbaz*

لحنی از گنبد

□ گنجشک روزی *gownjêš k ruzi'*

روزی کم، فقیر، تنگدست، بی‌همت و سست اراده

□ گنداله *gowndâlah*

خاک زغال الک شده

□ گندلان *gowndalân*

عقب

□ گندگه *gandegowh*

هر چیز ضایع و خراب

□ گنده *gandah*

کاسه‌ی زانو، لحن دیگری از «کنده» است.

□ گنده دماغ *gandah damâq*

کسی که با کوچک‌ترین حرفی، ناراحت می‌شود و قهر می‌کند

□ گنه‌کار شدیم؟ *gownakâr sôdi'm?*

با چه گناهی باید فلان کار را انجام دهیم؟

□ گوشت نزار *guš te nazar*

گوشت لخم

□ گوش ریختن *guš ri'x tan*

با چاپلوسی و چرب‌زبانی، دوبه‌هم‌زنی کردن، کرم ریختن، مانع تراشیدن

□ گوشند *gušand*

ظرف آب دهان باز

□ گوشنه *gušnah*

پارچ سفالین، کوزه‌ی گل و گشاد

□ گوشه کنارا *gušah kanârâ*

لحنی از گوشه و کنارها

□ گوگال *gugâl*

سوسک

□ گوگل بان *gugel bân*

گاوچران

□ گیجانه *gi'janah*

پاشنه‌ی در

□ گیجا وره *gi'jâ varah*

انسان کودنی که دائم کار اشتباه انجام می‌دهد

□ گیج ویج *gi'je vi'j*

منگ، ابله

□ گیر *gi'r*

انرژی، قدرت، توانایی جسمی، بیشتر در مورد انسان‌ها به کار برده می‌شود

ل

□ لافتان lâftân

انسان دارای لب‌های کلفت

□ لاق lâq

شاخه‌ی درخت، موی بافته شده

□ لاقه lâqah

یک کیسه‌ی گندم یا جو ...

□ لاقه‌انداز lâgah ândâz

باربر در بازار

□ لاله پتو lâlah patu

الکن، بی‌زبان، خاموش

□ لاله‌وا (در آوردن / گرفتن) lâlah vâ

لال شدن، لال‌بازی درآوردن

□ لُپْ لَباب loppe lobâb

مفت و مجانی

□ لت lat

دری با یک لنگه

□ لَترمه latermah

آش مانده‌ای که حالت خمیر پیدا کرده باشد یا نانی که درون آبگوشت خرد کنند و مثل خمیر شود

□ لَجاوت laj'âvat

لج‌بازی کردن، نوعی مصدر جعلی است.

□ لختی، پختی 'loxti' poxti'

زنی که لباس نیمه عریان پوشیده باشد و هوس‌انگیز شود.

□ لَخشه lax sah

لحنی از رعشه، تکان جسمی

□ لس las

فلج، بی‌حس، معلول

□ لَش la s

جنازه، پیکر بی‌جان انسان و سایر جانواران، کنایه از بدن بی‌روح

□ لَغاز lowqâz

عیب کسی را پشت سر او بازگو کردن، غیبت کردن

□ لفشا ^ٲlaf s â

اخم‌ها، ابروان را با عصبانیت گره زدن

□ لقدمال laqad mâl

لحنی از لگدمال، لگدکوب، زیر پا مانده

□ لقه laqqah

لِز، لغزان

□ لقه lowqqah

سوراخ، جای بسیار تنگ

□ لق لوق laqo luq

سست و بی اعتبار

□ لکت lakkat

لحنی از لگد، ضمنا پا کوبیدن بر انگور به قصد گرفتن شیرهی آن

□ لکه lakkah

بخش، قسمتی از چیزی

□ لکندی lakandi'

حیوان بیمار

□ لمبر لمبر lambar lambar

خشک و خالی، دست خالی

□ لم شدن ^ٲlam sowdan

کسالت از فرط خوف و بی‌خوابی، گوشه‌ای سست افتادن

□ lonbândan (لمباندن) لباندن

با ولع خوردن و به دیگران فکر نکردن

□ lonbah لنبه

پوشش چوبی سقف منازل و مغازه‌ها در قدیم

□ lownbah لنبه

خر بی‌دم، انسان دچار بدبختی از زمان کودکی

□ lonbah لنبه

پرندۀ بدون دم، دم بریده، ابتر

□ landu لندو

پتوی داخل ملحفه، کنایه از آدم تنبل و بیکارهای که دائم می‌خوابد

□ leng لنگ

پا، ران

□ lengah لنگه

وسط (قید زمان)

□ lengah beh lengah لنگه به لنگه

تا به تا

□ luse qenjel لوس قنجل

انسان ادا و اطواری، لوس

□ lowqadi' لوقدی'

لاغری، نحیف، ضعف

□ لولنگ loleng

آفتابه

□ له لورده lehelavardah

درب و داغان

□ لیفه *li'fah*

آستر شلوار

□ ماتیل باز mâtî'l bâz

حیوان دوست، حیوان باز

□ ماتیلی mâtî'li'

گوساله‌ی ماده‌ی دو ساله

□ ماتیلیت mâtî'li't

غلت خوردن روی زمین

□ مار ماشوق mârmâ'sowq

فتنه‌انداز، دو به هم زن

□ ماش پیازو mâ's pi'yâzu

آبگوشت، به غذاهای فقیرانه هم گفته می‌شود

□ ماشقه māšowqah

لحنی از معشوق، دلبر و نگار، «ماشقه باز» یعنی آدم هوسبار و عیاش

□ مالدار maldâr

چوب‌دار، سرمایه‌داری که پرورش و فروش حیواناتی چون گاو و گوسفند را انجام می‌دهد

□ مال مال māla māl

کثافت‌کاری، کثیف‌کاری کردن

□ مامافتیر māmâfati'r

آدم چاق و سیاه‌چرده

□ مایلل mây bel

تغییر یافته‌ی «موبایل» تلفن همراه «مِیل، مَبال، مَوال و مابل» هم معادل این واژه در بعضی از محلات قدیمی، شنیده می‌شود؛ از ورود آن به گویش قزوینی مدت زیادی نگذشته است.

□ مأن مذمت maen mazammat

سرزنش

□ میپچاند mepi'ččânad

بسیار می‌پیچاند، تاکید روی کثرت پیچاندن

□ مجومه majumah

سینی بزرگ مسین

□ مخته moxattah

پشتی

□ مدّ لموم mowddelemum

مدعی العموم به گویش قزوینی

□ مرده مار mordeh mâr

آب زیر کاه، رند

□ مرّه marrah

مرز، بند، حصار

□ مرضی دار marzi' dâr

زبان ریختن به قصد راضی کردن مشتری

□ مرقج marqaj

ظرف سفالی زیر گهواره که ادرار بچه داخل آن می ریخت

□ مزجمک mazjamak

عدس ریز

□ مستراب شور mowstarâb sur

نمادی از کسانی که دائم کار منزل و رفت و روب انجام می دهند

□ مسگره راستا mesgarah râstâ

راستای مسگرها در بازار

□ مَشَار ma s âr

اره‌ی بزرگ که دو نفر از دو طرف آن را گرفته و به بریدن تنه‌های درختان می‌پرداختند.

□ مَشْتَلَق mow s towloq

مژدگانی

□ مَشْتَه کَبَاب mow s tah kabâb

نوعی کباب کوبیده

□ مَشْرَبَه mo s rebah

ظرفی که در حمام با آن آب می‌خوردند

□ مَشْکُونِی' mo s kuni'

نوعی حلوائی نشاسته‌ای

□ مَعْقُول ma ? qul

تکیه کلامی ست به معمای چه عجب

□ مَعْقُول حَسَابِی' ma ? qul hesâbi'

کار عاقلانه

□ مَفَر نَدَادَن mafar nadâdan

فرصت ندادن، اجازه ندادن به دیگران

□ مَقْلَف mowqllef

جوجه کبوتر، تاتها به آن «وجه کوتر» و همدانی‌ها «جوانه» می‌گویند. کنایه از آدم خام و بی‌تجربه

makow s nazemân مکش نازمان

خیلی تعارفی، نازنازی

magas parân مگس پران

قطعه‌ی چرمی روی حیوانات بارکش

mallaq مَلَق (زدن، کردن، شدن)

کوتاه شده‌ی معلق، واژگون و معکوس

mallah مَلَه

لحنی از محله

mownâsefah مناصفه

نانی تهیه شده از گندم و جو

menji'q منجیق

۱- منجوق ۲- چوبی که سر آن میخ زده و بر پوست الاغ فشار می‌دهند برای

کنترل آن

mowng منگ

لوله‌های سفالی که در دیوار منازل نصب می‌شد برای انتقال آب و به دو اندازه

بود: ۱- گربه‌کش (کوچک)، ۲- سگ‌کش (بزرگ)

maval موال

آبریزگاه، دستشویی، توالت، مستراح

mutâb موتاب

پشم‌فروش

□ موچانه *mučcānah*

لحنی از مورچانه به گویش بومی ما، مورچه

□ موش توله *muš towlah*

تله‌موش

□ موقوف شدن *muquf šowdan*

از بین رفتن

□ مولک‌باز *mulak bâz*

همجنس‌باز، منحرف اخلاقی و روحی

□ مومولی دولاخ *mumuli' dulâx*

ته تغاری، آخرین بچه‌ی خانواده

□ میتابی *meytâbi'*

لحنی از مهتابی، بالکن و ایوان

□ میتر *meytar*

لحنی از مهتر، تیماردار مخصوص اسب در اصطبل

□ میران میران *mi'rân mi'rân*

امیر امیران، شاهزاده، محتشم

□ میوانه *meyvânah*

هیزم، بوته‌ی انگور، هر چیز سست، شکننده و بی‌حفاظ

□ میوه راهی *mi'vah râhi'*

میوه‌ی پیوندی

□ میوه مادری *mi'vah mādari'*

میوه‌ی غیرپیوندی و اصیل

□ می‌یافم *mi'yâfam*

می‌یابم، پیدا می‌کنم

ن

□ نادنچی *nâdenjî'*

ناآرامی و بی‌قراری‌های کودک

□ نادوان *nâdevân*

لحنی از ناودان

□ ناز گوز داشتن *nâzequz dâ[˘]s tan*

افاده‌ای بودن، جمع اعداد

□ ناوند *nâvand*

دمکنی غذا، دمکش روی دیگ غذا

□ نباشی *naba[˘]s i'*

نفرینی به معنای بمیری

□ nadâ s tan نداشتن

با ... میانه‌ی خوبی نداشتن، درگیر بودن و دشمنی کردن

□ narrah qul نره غول

مرد عزب و مجرد

□ nešâdowr نَشَادُور

نوعی مواد سوزاننده

□ neš astan نَشِسْتَن

سکونت کردن، اقامت گزیدن

□ nesfah kâr mândah نصفه کار مانده

کسی که هیچ وقت وظیفه‌اش را به خوبی و درست و حسابی انجام نمی‌دهد بر همین اساس نفرینی معادل «الهی ... نصف کار بماند» وجود دارد که مقصود گوینده آرزوی مرگ مخاطب و ناتمام ماندن زندگی اوست.

□ naftâlud نفتالود

لحنی از نفتالین

□ naftah - qi'r s odan نفته - قیر شدن

پارچه‌ای که از شدت چرک، سیاه می‌شود

□ nowqlowmbah نقلمبه

ضربه‌ی ملایم و نرم با مشت

□ namexessad نمخسَد

نمی‌خیسد، خیس نمی‌خورد، آرام و قرار ندارد

□ نامرده روزی 'namordeh ruzi'

آدمی که زندگی بخور، نمیر دارد

□ نُمره nowmrah

گرمابه‌ی خصوصی بیرون از منزل، در قدیم به مراجعین نمره‌ای برای ساعت ورود داده می‌شد؛ در نتیجه به این گونه گرمابه‌ها، حمام نمره گفته می‌شده است.

□ نمود کردن nemud kardan

خود را به رخ کشیدن و نشان دادن، معلوم بودن

□ ننگین nangi'n

سرافکننده، شرمنده، کسی که به خاطر انجام کاری ناشایست، در مقابل فرد یا گروهی شرمنده شده و سعی دارد به هر روشی آن را جبران کند.

□ ننی nanni'

گهواره‌ی متحرک کودکان

□ نوبه nowbah

لحنی از نوبت

□ نون اندان nun andan

ظرف نان، تغییر یافته‌ی نان انبان، کنایه از مکان یا محل درآمد روزانه

□ نون برنجی 'nun berenji'

یک نوع شیرینی اصیل و بومی قزوین

□ نه دان nah dân

نهاد همیشه منفی گوی و منفی‌باف هر انسانی

□ نیشین *ni'si'n*

مخرج، به لبخند طعنه آمیز و بی موقع هم گفته می شود؛ نیشخند

□ نیکول آوردن *ni'kul â var dan*

زیر قول و قرار خود زدن، دبه درآوردن

□ نیم از گل *ni'm az gel*

نیمه باز

□ نیمه *ni'mah*

یک دوم آجر

□ **vāǰjah zadan** وجه زدن

وجب گرفتن، نوعی باور برای پیش‌بینی اعمال و اقدامات دیگران

□ **vaxm** وخم

کسی که وسایل خود را بر اثر بی‌توجهی از بین ببرد

□ **vaxmi'yat** وخمیات

گورستان، تغییر یافته‌ی وقفیات، از آنجا که زمین گورستان قدیم قزوین (نوبلسی) وقفی است؛ به آن وقفیات و به مرور زمان، وخمیات می‌گویند.

□ **varâ** ورا

معمولا واژه‌ی «خیلی» قبل از آن می‌آید و معنای زمانی طولانی از گذشته تا هنوز می‌دهد؛ نوعی قید زمان است.

□ وردہ vardah

باغی که وسط آن مرز کشیده و تبدیل به دو قسمت شده باشد به مرز دست‌سازی که بعدها وسط باغی درست کرده باشند هم می‌گویند.

□ ورّ verr

گیج، گول

□ وربند var band

تسمه‌هایی که با آن دستان کودکان را در گهواره می‌بستند

□ ورتخته var taxtah

سنگ زورخانه

□ وردار رمال vardâr varmâl

هرهری مذهب، بی‌ثبات در عقیده

□ وردانه vardânah

چوبی که گلوله‌های خمیر را با آن باز می‌کنند

□ ورقون verqun

یتیم، بی‌اصل و نصب، نوعی نفرین غلیظ

□ ورنده varandah

درخت کوچک و نحیف، نهال

□ وَضْ اَوْضَا؟ vaz owzâ?

کوتاه شده‌ی وضع و اوضاع، چه حال و چه خبر؟

□ ولنگاموش velengâmuš^v

سنباب، بچه‌ی بی‌صبر و قرار

□ وله vollah

پر، سرشار، زیاد

□ وله زدن vollah zadan

زیاد بودن حشرات در هوا

□ وندر vender

عنکبوت کوچک، آدم زشت

□ ویاره vi'yarah

حرف‌های بی‌ارزش و دور از منطق

□ ویجال ویجال vi'jal vi'jal

موهای آشفته

□ ویدل veydel

دچار تهوع شدن، به هم خوردن مزاج

□ ویر vi'r

ناله و فریاد، همچنین میل، گرایش، خواسته‌ی ناگهانی

□ ویشکین vi'ski'n^v

نیشگون گرفتن، حالتی شاد که از برخورد انگشتان با هم و ایجاد ضربه توسط آن

در فواصل معین، ایجاد می‌شود

□ ویشگال کردن vi'sgal kardan

درب و داغان کردن جزئیات یک چیز، به هم ریختن ...

□ ویلیز vi'li'z

در هم بر هم شدن مایعات به طوری که حالتی چربناک به خود گیرد

□ ویلیس vi'li's

پس مانده‌ی غذا

□ هاشتَلَت hâ s̈talat

کوتاه شده‌ی حاج طلعت یا حاجیه طلعت، به هر مرد یا زن هرکاره یا ابله مورد
علاقه!! گفته می‌شود معادل «کوتاه ننگ»

□ هاشم دستپاچه hâ s̈em dastpâ c̈c̈ah

لقبی عام برای هر انسان دست و پا چلفتی و عجول

□ هاوار hâvâr

آوار، سقف فرو ریخته

□ هدمه hademah

مثل، مانند، شبیه

□ هدینا hadeynâ

بیهوده پول خرج کردن، به نظر می‌رسد لحنی از «عطینا» باشد.

□ هرای hârây

جیغ و داد

□ هُرتْ howrt

جرعه، یک جرعه از فلان نوشیدنی که به اندازه‌ی هُرت کشیدنی (سر کشیدنی) باشد.

□ هرت کردن hort kardan

یکباره سرکشیدن نوشیدنی‌ها

□ هرتی شرتی herti' s'erti'

به قوانین شرعی و عرفی، عمل نکردن

□ هرّه herrah

طاقچه، رف، لبه، لبه‌ی بام

□ هرّه شزه herreh s'ezah

خنده‌های بی‌مورد، بی‌جا و سخیف

□ هرقات howrqât

تاول بسیار درشت، سوختن و کباب شدن از درد ...

□ هرْم howrowm

سوز ناگهانی سرما یا باد شدید گرما

□ هُرتْ هُرتْ howr howr

نام آوایی برای اضطراب و استرس دل

□ هشتکْ هوشتک ha s'takohu s'tak

همه‌کاره، یله، خوداختیار

□ هشت هش ho s'tohos

غریو شادی توام با بی‌خبری و غفلت

□ هفته و یجار hafah vi'jâr

ترشی همراه با سبزی نشسته، در هم ریخته و قاطی با چیزهای دیگر

□ هُلّ جَر holajâr

شتابزده و عجله کار

□ هلهه halelah

چوبی که اوجار را با خود می‌کشد

□ هم تکل ham takl

هم‌افق، همراز

□ همچن ham'cen

همچنین و همچنان، این‌گونه و آن‌گونه

□ همساده hamsâdah

لحنی از همسایه

□ هم‌نیت hamni'yat

اهمیت به گویش قزوینی، اهمیت دادن و یافتن

□ همه ولی (همه وی) hamah vali'

جاری، دو زن که شوهرانشان با هم برادر باشند

□ هنر داشتن hownar dâ'stan

قدرت، توانایی

□ هوش‌تک hu'stak

سوت زدن با دهان، به سوتک و نی‌لبک هم گاهی گفته می‌شود

□ هیر ویر hi'rovi'r

ازدحام و شلوغی

□ یارمه yârmah

بلغور، خیار نورس در جالیز

□ یارمه پلو yârmah polow

برنجی که مخلوط با یارمه باشد؛ نوعی غذای فقیرانه در قدیم

□ یاسار yâsâr

ناسزا و فحش

□ یاغی 'yâqi'

در اصل به دو کبوتر باز دوست یا غریبه می‌گویند که با هم قرار گذاشته‌اند در

صورت گرفتن کبوتران همدیگر، آن را پس ندهند؛ مجازاً به معنای دشمن خونی

و سرسخت هم به کار می‌رود.

□ یالغوز yalquz

بیکاره و بی‌خانمان

□ یالوار، یاخار yâlvâr yâxâr

عجز و لابه، التماس، ظاهراً اصل آن، ترکی است.

□ یبس yowbs

خشک و بی‌روح

□ یخده yoxdah

کمی، مقداری، کوتاه شده‌ی یه خورده (خورده‌ای)

□ یگه جوان yekkah jâvân

جوان رشید و برومند، پسر بزرگ خانواده

□ یگه شقه yekkah šaqqaḥ

فرزند درشت استخوان و قوی هیکل

□ یگه کوله yekkah kulah

تابوت

□ یله خوردن yalah xordan

وا گذاشتن

□ یمان yamân

گلو درد، در اصطلاح به آدم دردسرساز و فتنه‌انگیز می‌گویند.

مثل‌ها و کنایه‌ها

از دیرباز، از فجر تاریخ که جاندار غار نشین با حکاکی نقوش رقص‌ها، شکارها و آیین‌های خود بر سنگواره‌ها، به جاودان سازی آنها می‌پرداخت؛ اشارات و نکات زبانی، پاهمپای زندگی بشری و زیست انسانی، گسترش و ادامه یافت تا جایی که هم اکنون، در گیرودار دهکده‌ی جهانی ارتباطات و در لحظاتی که حکومت تصویر در حال سرکوبی کلمه است؛ هنوز ضرب المثلها و کنایه‌های نهفته در بطن زبان و یا لهجه‌ی هر منطقه‌ای، گوشه‌ای کوچک اما روشن از زوایای فرهنگ ساکنان آن سرزمین در پروسه‌ی تاریخ را در دسترس قرار می‌دهد.

از میان صدها ضرب المثل و کنایه‌ی قزوینی جمع آوری شده، نزدیک به ۲۷۸ مورد قابل انتشار است که تقدیم تمامی قزوین‌دوستان خودباور می‌شود:

□ آب تو جو ب ریختن

از نظر مالی، خود را به درجه‌ای از توانایی رساندن و بی‌نیاز از هر دغدغه‌ای، پول شمردن.

□ آب زیر دهنشان مستراب زیر چکنشان

اشاره به زندگی مرفه امروزی و ناز و ادای مردمان آسوده خاطری که از فقر امکانات رفاهی در گذشته، بی‌خبرند. معمولاً مادر شوهرها برای سرکوفت زدن به عروسان تنبل از این مثل نه چندان مؤدبانه، استفاده می‌کنند.

□ آبله مگد کور مکنم سرخک مگد گور مکنم

وقتی که فردی، دچار چندین بیماری توامان باشد؛ اطرافیان در توصیف طعنه‌آمیز وی از این کنایه‌ی موزون استفاده می‌کردند.

□ آتش سرخ

انسانی لال‌بالی که با ندانم کاری‌های خود، نزدیکان و اطرافیان را دچار دردسر و آبروریزی کند.

□ آتش و آب، نامردند

نوعی باور دیرینه‌ی قزوینی در مورد خانمان‌سوزی صاعقه و سیل، ضمناً کنایه‌ای از تباهی انسان در صورت استفاده از مشروبات و مواد افیونی

□ آدم به دور:

شخص غیرمعاشرتی و منزوی که از ارتباط با دیگران، خودداری می‌کند.

□ آدم بیکاره، کارش چیه؟

بر خلاف ظاهر پرسشی، این مثل در مواقعی به کار می‌رود که عملی غیر عاقلانه و بدون تفکر از کسی سر بزند؛ بیشتر برای تنبیه و توبیخ او (و تأکید بر آن) از این مثل، استفاده می‌شود.

□ آدم بیکاره، و یاره‌ام مگد

هر وقت فرد یا افرادی بجای انجام کار، به صحبت‌های بی ارزش و به درد نخور بپردازند، مورد کاربرد قرار می‌گیرد.

□ آدم گشنه، سنگ سیا ام مْخورد

انسان گرسنه برای زنده ماندن به هر غذای نامطلوبی روی می‌آورد

□ آتش ترش شده، قومای گم شده

مورد استفاده: وقتی از برنامه‌ای یا کاری استقبال شایسته‌ای نشود و صاحبان آن، بابت خالی نبودن عریضه از هر آدم آشنا یا بیگانه‌ای دعوت کنند تا آن برنامه با آبروریزی مواجه نشود.

□ آتش نخود طلا

سفره‌ی بسیار رنگین و تشریفاتی

□ آفتاب، تْک بون بود؛ خدا حَسَن به من داد

سُفَرَم پرنون بود؛ خدا محسن به من داد

تی یرم پرگوشْت بود؛ خدا رُقَیْ به من داد

یارَم تُو قَزان بود؛ خدا روحی به من داد

شرح حال طنزآمیز زنانی است که فرزندان زیادی به دنیا آورده‌اند.

□ آفتابه‌ی مسجد نبی

این اصطلاح، ساخته، پرداخته‌ی اهالی بازار قزوین و کسبه‌ی آن اطراف است. از آنجا که از ایام قدیم، مسجد نبی مکان برگزاری نماز و محل شرکت پیر و جوان و کوچک و بزرگ در آن بوده است و به ناگزیر بابت وضو یا دستشویی، از آفتابه‌های موجود استفاده می‌شده؛ این مثل به شیء یا فردی اطلاق می‌گردد که مورد استفاده‌ی سر دستی و لحظه‌ای خاص و عام قرار بگیرد و بعد از انجام وظیفه، بلا تکلیف بماند. ضمن آن که به هر چیز از رونق افتاده نیز گفته می‌شود.

□ آمدن تو شکم ...

معنای ظاهری، جلو آمدن همراه با عصبانیت است اما در اصطلاح، درگیری لفظی پیدا کردن و دشنام دادن است.

الف

□ آخ تَفَه جای دوزاری، وَرداشتن

کسی که از اوج فقر و نداری به هر خفتی تن می‌دهد

□ از بُز نر شیر دوشیدن

انجام کار محال برای به دست آوردن منفعت خود، وصف حال رندان و کلاهبرداران
به همین معنا «از خاکشیر، کره گرفتن» هم گفته می‌شود.

□ ... از پا درآوردن

این جا و آنجا را دقیقاً جستجو کردن، به تمام زوایای فلان مکان سرک کشیدن

□ ازحرف ... بیرون آمدن

بی‌خیال شدن از تفکر زیاد درباره‌ی ...

□ از دولت مردان است آسیاب به گردان است

ذات آنتی فمینیستی و مرد باوری این مثل، غیر قابل انکار است؛ عنصری که برخاسته
از نهاد جوامع مرد سالار شرقی است.

هنگام تولد پسر در خانواده‌ها و برای طعنه زدن به عدم کارایی اجتماعی زنان، از این ضرب‌المثل استفاده می‌گردد...

□ از دولتی بچه مادر می‌زند چفچه

کاربرد این مثل طنز آلود در دو محور متضاد و ناهمگون، جریان دارد:
(الف) - هنگامی که زنی با تولد فرزندش، پای خود را در زندگی شوهرش، سفت می‌کند.

(ب) - وقتی که مادر خانه‌داری به بهانه‌ی خریدن کادو یا.. برای فرزندش، هزینه‌ی دریافتی از شوهر را برای شخص خودش، خرج کند.

□ از رختش، عقم می‌گیرد

شرح حال گوینده‌ای است که از تماشای قیافه‌ی فردی - به خاطر خاطرات تلخ و ... - منزجر باشد. هم‌چنین هنگامی که سرو شکل و رفتار فرد ثالثی با جمعی سازگار نباشد؛ آن جماعت این مثل را به کار می‌برند.

□ از روی ... درآمدن:

با مدعی کذب، واقعیت را رو به رو کردن، حقیقت را در مواجهه با دروغگویان به آنها ثابت کردن، غلبه‌ی حضوری بر لاف‌زنی دیگران

□ از عقدنامه‌ی ننه تا ختنه‌سوران پدر گفتن [از عقدنامه‌ی ننه‌اش می‌گد تا ختنه‌سوران پدرش]

آدم پرحرفی که به تحریک دیگران یا هنگام حضور در محافل غریبه، همه‌ی اسرار خصوصی خود را بدون توجه به عواقب آن فاش می‌کند.

□ ... از گلو پایین نرفتن

یک باور قزوینی مبنی بر این که حتی اگر یکی از اطرافیان و خانواده گرسنه باشد؛ خورنده نمی‌تواند به راحتی غذا بخورد و غذا لای گلو او گیر می‌کند.

□ از گل هم درآمدن

از پس یکدیگر برآمدن، زورشان به همدیگر رسیدن

□ از لا علاجی، به گُربه مِگد خانجایی

فراموش نمی کنیم ماجرای گربه‌ی معروف ناصرالدین شاه را و در یوزگی‌هایی که درباریان جهت خوش خدمتی به شاه بابا برای آن گربه انجام دادند نهایت استیصال و خود درماندگی در این مثل جاری‌ست.

کاربرد: هر گاه فرد درمانده‌ای برای گریز از واقعیت ناخوشایند پیرامونش و یا برای رهایی، به هر عمل غیر موجه و دور از منطقی رضایت دهد و نزد هر کس و ناکس، رو بیندازد.

□ از ... هم خوردن

هوای همدیگر را خیلی داشتن

نوعی تعبیر منفی در مورد ارتباط نزدیک دو فرد یا دو گروه

□ اسم ... بد در رفتن

بدنام شدن، طوری که امکان جبران آن نباشد

□ «افروز» بازی درآوردن

«افروز» ظاهراً زنی گدا و مفلوک در قزوین سالیان دور بوده که از این و آن طلب پول می‌کرده است و هنگامی که با مخالفت آنها مواجه می‌شد؛ لباس‌های خود را درمی‌آورده و داد و بیداد می‌کرده که فلانی به من سوء نظر دارد کنایه از شخص یا افرادی که برای رسیدن به هدف خود، از هیچ‌کاری ابا ندارند.

□ اگر نَمِشُد؛ یه چیزی

اگر (فلانی) وجود نداشت؛ یک کاری می‌کردم

به مفهوم اگر فلانی قوم و خویش نداشت؛ من وارد عمل می‌شدم؛ اما حالا نه

□ الیک گدا

آدم استخوان نانجیب، بسیار حریص، گدا خصلت، نمک شناس، سیری ناپذیر و ...

□ اندرون خراب

دل سیاه، بدطینت، سیاه دل

□ اندروِ نِمان، خودمانِ مِخوَرَد؛ بیرونمانِ مَرْدُم

وقتی شخصی یا افرادی از جانب خودی‌ها و دیگران، مورد چشم زخم قرار گیرند؛ کاربرد می‌یابد.

□ اول برج سیر مخوریم تا سینه آخر برج مشینیم دس به سینه

اول برج مُلبانیم تا گلو آخر برج سر مزاریم رو زانو

شرح حال زندگی کارمندی و بخور و نمیر

□ ایرانِ تورانِ درس دادن:

آدم بسیار رند، زیرک، فرصت‌طلب و زبان‌باز

□ این دل رمیده‌ی ما، اینم در زدن گربه

وقتی بر اثر وقوع حادثه‌ای، راوی در حال عادی و طبیعی نباشد و ناگهان سر و کله‌ی مزاحمی پیدا شود که به دلیل حضور او، قوز بالای قوز پدید آید، این مثل کاربرد پیدا می‌کند. معادل نزدیک این مثل در دیگر نقاط کشورمان عبارت است از

«درد خودم کم است، این هم در زدن همسایه»

□ این، وَضْعِشْ نَمِشَد

اعتراض به انجام عمل یا فعلی ناقص و خراب

ب

□ باران صبا رَ قبا ندوز

بسیار شاعرانه و فراتر از هنجارهای عادی زبان کوچه و بازار است. این مثل که برخاسته از جوهره‌ی گفتارهای عامیانه است؛ به اعتقاد من با شمار فراوانی از تصاویر تخیلی شعر امروز، پهلوی به پهلوی می‌زند.

به دلیل آنکه باران با همه‌ی زیبایی و لطافتش بعد از بارش دیگر نمود عینی و وجود خارجی ندارد، قبا بافتن از آن، امری محال خواهد بود. در مقام توبیخ و هشدار این مثل را به فردی می‌گویند که پیوسته با خاطرات سرگردان و در گذشته، سیر می‌کند و «اکنون» و «حال» را فدای «گذشته» می‌سازد.

□ بارو پیش بردن

وقاحت، گستاخی، با پرویی کار خود را انجام دادن

□ با زُمُرَقَه زد تو قَبِرَقَه پام پیتیلی خورد توی لُقَه

گاهی اوقات، مصرع دوم به صورت (لیز خوردش؛ افتاد توی لُقَه) نیز کاربرد دارد. معادل قزوینی ضرب‌المثل مشهور «بزک نمیر بهار میاد، کمبوزه با خیار میاد...»

□ باغچه پر از نعنا بود چوبش به من افتاد

کوچه پر از رعنا بود خوبش به من افتاد

این مثل استهزاء آمیز - که هر چه به پایان آن نزدیکتر می‌شویم، بار هجو آن بیشتر رخنمون می‌گردد - شرح حال عروسان ناخلف است. معمولاً مادرشوهرها در مواقعی این مثل را مورد استفاده قرار می‌دهند که پسرانشان بدون اجازه ی آنان، عروس خود را برگزیده باشند و این مثل بابت سرکوبی شخصیت عروس‌ها و شکایت از رفتار آنان، مصرف دارد.

□ بالام من یه چی گفتم تو مستی تو منگوله کردی به ... بستی

خطاب به کسانی که حرف‌های بی‌پایه و اساس هر گوینده‌ای را جدی می‌پندارند.

□ بچه‌بازی، یخه‌مان گرفته‌اس

شکایت از هنگامی که آدم در سرنوشت مسخره یا بازی مضحکی - ناخواسته - گرفتار می‌شود.

□ بختمان همه جا سیاس، تو هندوانه (خربزه) خریدن سفیداس!!

نوعی باور طنزگونه در مورد شومی تقدیر و سیاهی بخت

□ بخور، مَفرَنده

خطابی طعنه‌آمیز به افراد پرخوری که مجال به دیگران نمی‌دهند.

□ بدبختی که ببارد فالودَم دَنَدان مِشکَنَد!!

در مواردی که بدبیاری و حوارث ناخوشایند، پی در پی ظاهر شوند؛ این مثل به کار گرفته می‌شود.

□ بَدُ باخت دادن

شرمنده شدن در مقابل کاری مخفیانه که الان مقابل دیگران فاش شده است.

□ بد حرفی کردن

حرف بد زدن، دشنام گفتن

□ بد راه کردن

کسی را به راحت‌طلبی — با انجام کارهای او — عادت دادن، به نحوی که موجب تن‌پروری و سوء استفاده‌ی وی شود.

□ برّه بریزی، مِگذَرَد خرّه بریزی، مِگذَرَد

لذت‌های ظاهری، آن قدر مهم نیست که جلوی سرخوشی‌های انسان را بگیرد چرا که زندگی چه با غذای خوب چه با فقر و نداری، در گذر است.

□ برو تو ... خر که سگ نگیرد!!

نوعی دشنام به کسانی که گزاف‌گو بوده و ادعاهای کذب خارق‌العاده می‌کنند.

□ بزن دهنش، پر خون شد

توصیه به مادران برای تربیت فرزندان بی‌ادب خود

□ بعد عید سلطانی چهل [صد] کُندَه بسوزانی باز توی زمستانی

احتمالاً همه ی ما تاکنون بارها و بارها شنیده ایم: «دیوانه ی شهرهاست، قزوین / هر لحظه به یک هواست، قزوین»

ناحیه‌ی سردسیر قزوین همواره از آب و هوایی نا متعادل برخوردار بوده به گونه ای که هر پیشداوری و پیش بینی از آن تقریباً غیر ممکن است. در هنگام تغییر ناگهانی هوای پیرامون، کاربرد این مثل امکان می‌یابد.

□ بلن ... و سرش را دندان زدن

کاربرد این مثل هنگامی است که افرادی، اعمال ناشایست خود را به رخ بکشند و جار بزنند.

□ بمیری بیزی بی!!

اگر بمیری یا بمانی و زندگی کنی، باید فلان کار را انجام دهی، معادل بالا بری، پایین بیای...

□ به توُر هم خوردن

با هم جور شدن، گروه تشکیل دادن

□ به چوب بستن

کسی را تحت فشار قرار دادن برای انجام کاری

□ به خاطر دِلا بِشین رو گِلا

خطاب به آدم هوسبازی که برای دستیابی به امیال نفسانی خود، از هیچ آبروریزی، شکست و فلاکتی گریزان نیست؛ گفته می‌شود. هم‌چنین در مورد آدم فقیری که بر اثر اشتغالات احساسی فکری بیهوده به دنبال رفع ضعف خود نیست، کاربرد دارد.

□ به خود ...ور داشتن

چیزی را به خود بستن و به بدن خود چسبانیدن، معمولا در مورد وسایل بهداشتی، پزشکی گفته می‌شود.

□ به خون ... رفتن

برای سلامتی و امنیت دیگران، پا در میانی کردن، نوعی منت‌گذاری به طرف مقابل در بطن این کنایه هویداست.

□ به دل کسی نگاه کردن و به سفره‌اش کشیدن

در مورد پروردگار می‌گویند که خدا به دل فلانی نگاه کرده و به اندازه‌اش، سفره‌ی روزی او را مقدر کرده است.

□ به دیفارا بَگَم:

الف: اظهار شگفتی فوق‌العاده از وقوع کاری خارج از انتظار از شخص دیگری
ب: نوعی جمله‌ی دعایی مبنی بر انشاء.. بلا از ما و شما دور باشد و به دیوارها، اصابت کند.

□ به مَالِتْ نَنان، به یه شب بَنَدَه

به جانت نَنان، به یه تَب بَنده

این هشدار تلخ در بیشتر موارد در برابر تازه به دوران رسیده‌های پرفیس و افاده، به کار برده می‌شود، علاوه بر جنبه‌های اخلاقی - تربیتی، نماد پَر رنگی از بی‌اعتباری دنیا نیز در آن به چشم می‌خورد.

□ به نظر ... نمایاد

نادیده می گیرد، حقیر می شمارد، به هیچ جای خود حساب نمی کند.

□ به هِمَّ هِمَّ افتادن

به پایان رسیدن و تمام شدن، مثلاً گفته می شود ماه رمضان به هِمَّ هِمَّ افتاد؛ یعنی ماه

رمضان دارد تمام می شود.

پ

□ پَیخْ، حرف زدن

مثل پخمگان حرف زدن، گاهی اوقات به کسانی که لهجه‌ی غلیط دارند نیز اطلاق می‌شود.

□ پُریان

معمولاً بعد از «عریان» می‌آید و همان معنی را دارد؛ همچنین به معنای زنان و دختران درون منزل کاربرد دارد.

□ پسر بزرگ کردم بُرا رندان

دختر بزرگ کردم بُرا مردان

خودم ماندم سَفیلِ سرگردان

زبان حال مادرانی که بعد از سر و سامان یافتن فرزندان خود، گرفتار تنهایی و مشکلات مادی — روانی می‌شوند.

□ پشت ... تو خوردن

از ... چندی شدن، اشمئزاز

□ پُشتِته به برف بده به مرد نده:

باور زنان قزوینی در بی‌وفایی مردان

□ پوره، پوره کردن:

عمر را الکی گذراندن تا بی‌هیچ کار مثبتی، مرگ فرا رسد

□ پولت بیاد حرمسرا خودت برو کاروانسرا

زبان حال پدران و نان آورانی ست که در خانواده یا اجتماع از هیچ پایگاه شخصیتی

- عاطفی برخوردار نیستند و این طنز سیاه را - به قصد مظلوم نمایی - از سوی اولاد

و فرزندان خود، زمزمه می‌کنند تا به جلب توجه آنان بپردازند.

□ پول تو خلا بریزی، گل دسته سبز میشد:

تعبیری از قدرت شگفت‌آور پول و مادیات در تغییر نحوه‌ی زندگی روزمره

□ پهلوان افتادن

کج خوابیدن، به پهلوان دراز کشیدن، در اصطلاح به خواب سبک و آرام برای رفع

خستگی گفته می‌شود؛ معادل «چرت زدن»

□ پیره الاغ

الاغ مسن، حیوان دم مرگ، کنایه از افراد بسیار زحمتکش و صبور که پیر و از کار

افتاده شده‌اند.

□ پیش‌بندی رقرص کردن

جلو افتادن برای عقب نماندن و زمینه را برای اهداف مورد نظر خود مهیا کردن

ت

□ تا دماغ از ... پر بودن

فوق‌العاده از کسی یا حادثه‌ای، عصبانی بودن

□ تَخْتَه افتاده

کنایه‌ای نفربینی به مفهوم فلانی روی تخته‌ی مرده‌شورخانه افتاده است؛ تخته ضمناً نمادی از تابوت نیز هست.

□ تَخْتَه به روت

تخته از قدیم الایام نمادی از تابوت و در نتیجه مرگ و فنا بوده است. نفربینی است بسیار غلیظ توأم با آرزوی مرگ طرف مقابل که در مواقع خشم و نفرت شدید، به فردی که سماجت و پروویی در انجام شر را از حد گذرانده، می‌گویند.

□ تَخْتَه به سر عالم کردن

نهایت بی‌عرضگی، بی‌تعصبی، ولنگاری و کم‌غیرتی در اداره‌ی امور به گونه‌ای که موجب شرمساری گردد.

□ تَکَان زدن

نوعی حسّامیزی مضمونی و خروج از انتظام طبیعی افعال است؛ شبیه بیشتر افعال در شعر پارسی دوره ی سبک هندی.

ترسیدن، هول کردن و هراسیدن از پیشامد ناگهانی ضایعه یا حادثه ای؛ به اندازه ای که اضطراب درونی، تشویش روحی و یا حتی بیماری جسمی را در پی داشته باشد.

□ تلگراف کردن از همدان

عَروسَه ...ید تو قَوَدان

شوهرَه گفت: خانت آبادان

اغلب اوقات، نوعروسان و دوشیزگان بسیار خجالتی و نازک نارنجی که بر اثر هر رویداد پیش پا افتاده ای، دست و پایشان را گم می کنند؛ این مثل هجو آمیز را از مادر شوهران قزوینی خود، نوش جان می کنند. همچنین، کار خیلی کوچکی را بسیار بزرگ نشان دادن، یکی از زیر مجموعه‌های معنایی این مثل، به شمار می آید.

□ تَلْ نَر ... (نداشتن)

گندکاری فراوان و خرابکاری بار آوردن، سابقه‌ی بسیار بدی داشتن.

□ تَنَه به نَمَه ندادن:

تن به کار ندادن، مفت خوری و تنبلی کردن

□ تو دالان .. فلانی، سگِ دار زده‌اند:

فلانی، بسیار بدبو و متعفن است؛ (خطاب به کسانی که باد معده سر می‌دهند)

□ تو مَوال [با خود] حرف زدن، مَنگی میارَد:

گاهی به جای «حرف زدن» آواز خواندن هم به کار برده می‌شود. نوعی باور عامه

□ توی یه شب ظلمانی کَجَلَه بُردن سلمانی

ناهار دادن بورانی موهاشَه زدن آلمانی

با توجه به نوع اصلاح موی سر (فرم آلمانی) به احتمال قوی، عمر این مثل بیشتر از چند دهه نیست.

کاربرد این مثل متضاد و ناهمگون که پر از پارادوکس معنایی و تضاد لفظی است؛ در مواردی ست که گوینده با دروغ شاخداری مواجه می‌شود و برای طعنه به دروغگو، از آن استفاده می‌کند.

□ تَه ... باد دادن

الف: اوضاع ... خراب بودن، ناسالم ب: منحرف و مفعول جنسی پ: کسی که اصلاً نمی‌شود روی او حساب کرد

□ تیره‌ی کمر ... کباب شدن

درب و داغان شدن، سوختن از درد

ث

□ ... ثواب شیره ر دارد!!

کنایه‌ای طنزآمیز که خطاب به معتادان گفته می‌شد به این مفهوم که انجام فلان عمل برای شما، ثواب شیره کشیدن (اشتغال به اعتیاد) را به همراهی می‌آورد!!

ج

□ جاش نمود مکنه

هنگامی که جای فردی از افراد خانواده، طایفه، فامیل و ... خالی ست و ناگهان یاد و خاطره ای از آن به ذهن خطور نمود می کند؛ گوینده از این مثل برای یاد آوری حضور فرد مذکور استفاده می برد.

□ جانته چرب کن

در مواقعی که شخصی، گناهی انجام دهد، در مقام توبیخ و هشدار برای عواقب منفی آن عمل انجام داده، بکار رفته می شود.

□ جانه زَنیتْ وِرْقُونْ شَد

نفرینی است از ته دل و پر از نیست انگاری مرگ خواهانه. بیشتر وقتها، مادر شوهر ها بابت سرکوبی شخصیت عروسان و گاهی اوقات مادران برای تنبیه دختران خود، استفاده می برند.

□ جا واکنی:

خودشیرینی، با ذلت خود را در مقابل دیگری خوار و خفیف کردن.

□ جای سفت نه ... یدی ، بپاچد به روت

کاربرد این مثل هنگامی است که فرد یا افراد مقابل بدون کمترین تجربه‌ی واقعی، با دروغ‌بافی و لاف‌زنی، اقدامات خطیر انجام نداده را به رخ می‌کشند؛ همچنین به افرادی که بدون کمترین تجربه‌ای در هر زمینه‌ای اظهار فضل می‌کنند؛ گفته می‌شود

□ جته ... داشتن

ظرفیت برخورداری از داشتن، نوعی چرخش کامل معنایی

□ جفت‌گیری غلاغ

نوعی باور عوام که هر کس بتواند جفت‌گیری کلاغ را ببیند؛ هر آرزویی داشته باشد؛ برآورده می‌شود.

□ جوجه - جیلَه‌ها ...

فرزندان و اولاد کم سن و سال

□ جهاز با سیستمونی آوردن:

ضرب‌المثل نسبتاً جدیدی است که هر وقت عروس، زنی حامله باشد؛ مورد استفاده قرار می‌گیرد.

□ جیلکدان هم تکاندن

تمام حرفهای خصوصی خود را به این و آن و نامحرمات گفتن؛ مشت خود را باز کردن.

□ جین جین جین، خُسِرگَه! جات بنشین خُسِرگَه!

انْبُر مَرَم میارم کرماته درمیارم

هنگام دعوا و مرافعه‌ی عروس‌ها و مادر شوهران، عروسان با اشاره به ضعف، ناتوانی و فرسودگی رقیبان دائمی و خانوادگی خود از این مثل طعنه آمیز و خشن، بهره می‌برند.

□ چرک به مرده شور ندادن

اوج خساست و تنگ چشمی در این مثل به چشم می آید. معادل انگلیسی این مثل قزوینی: «نان پشت شیشه، مالیدن» است. به افراد خسیسی که حاضر نیستند کوچکترین نفعی از آنان به دیگران برسد، گفته می شود.

□ چک میس داغ کنی

کشیده‌ی بسیار محکم، سیلی سنگین و ناگهانی

□ چینی بند زده

کنایه از انسان مصدوم یا مجروحی که همزمان از چندین بیماری رنج می‌برد؛ همچنین کسی که به ضرب دوا و دارو سرپا و سالم نشان می‌دهد.

□ حرفا مَزَنَد که کوچیکش، کُلّه مینارَه س

در برابر دروغهای باور نکردنی و شاخدار افراد لاف زن و دروغ باف، استفاده می‌گردد.

□ حسرت به دلم، کَچله خدیجه

مُردَم، ندیدم، نوه، نتیجه

کارایی این مثل، در مواردی است که فرد آرزومندی پس از سالها انتظار در آستانه ی رسیدن به هدف مورد نظرش به شادی های غیر معمولی بپردازد. همچنین به کسانی می گویند که همواره در آرزوی ایده ای به سر می‌برند؛ بی آنکه کوششی واقعی برای دستیابی به خواسته‌ی خود انجام دهند.

□ حصیر مَمْد یَسیرْ

آواره در شهر، انسان سرگردان، واژه‌ی «یسیر» ظاهرا به قرینه‌ی «حصیر» رواج یافته است.

خ

□ خاکه به خاکه

در راه انجام کاری، گیر دادن و بند کردن به عناصر بدرد نخور و غیر ضروری و به تداوم اعمال پیش پا افتاده، اصرار ورزیدن. ظاهراً این اصطلاح در ابتدا ورد زبان معتادان بوده که به مرور زمان تغییر هویت و معنی داده و به اجتماع وارد شده است.

□ خانه (دیوارها) به ... رو آوردن

توهمی که بر اساس آن گوینده می‌پندارد در دیوارهای خانه به سوی او هجوم می‌آورد. هنگام اضطراب، دل‌تنگی و ناراحتی شدید و بی‌تابی ناشی از احتمال وقوع یک رویداد ناخوشایند یا خبری ناآگاهانه این کنایه به کار می‌رود.

□ خَجّه گریه کن

وقتی که مردی نتواند خواسته‌های خود را بیان کند و کلاً هر گاه انسانی با مظلوم نمایی قصد جلب توجه بقیه و همراهی و دلسوزی آنها با خودش را داشته باشد؛ استفاده از این کنایه‌ی فکاهی، رواج می‌یابد.

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

□ خدا بخت بدد که دادس سر تخت بدد که دادس

هووها یا جاری‌ها با متلک و کنایه این بیت را برای هم می‌خواندند؛ اشاره به شانس خوش در شوهریابی

□ خراب شد اون باغی که کلیدش، می‌وانه سنت

برای ابراز انزجار و بیزاری از پدیده‌ای که از ابتدا بر پایه‌های غیر اصولی بنا شده، به کار می‌رود؛ همچنین هرگاه فردی به دلیل پیش بینی سر انجام تلخ و ناخوشایند مسأله‌ای، خود را از آن کنار بکشد، از این عبارت استفاده می‌کند.

□ خَرار نعل مِکُردن، شَلَه خَرَم، لِنگِشَه هوا کرد:

مشابه با «همه دویدند؛ گیوه‌کشان هم دویدند» موجود بیکاره‌ای که در هر کاری دخالت می‌کند.

□ خَرچی خَبَر چی فضول چَرچی

معنای روشن این متل، هنگامی کاربرد پیدا می‌کند که کسی یا کسانی در کاری که مطلقاً به آنها مربوط نیست؛ به طور خود خواسته پا می‌گذارند و در اکثر اوقات، باعث بدتر شدن اوضاع می‌شوند.

□ خَر... را گرفتن

پيله کردن، گیر دادن

□ خرس، تَب مِکُند:

فرد بسیار چاقی که زیاد لباس پوشیده باشد، کنایه از افراط در هر کاری

□ خُش شد پای ...

نفرینی به مفهوم الهی پای فلانی خشک [قطع] شود. به کسی که پا قدم او، نحس باشد گفته می‌شود.

□ خودتان هم هَشْتَكید هم هُوشْتَك

کاربرد: هر گاه فرد یا افرادی برای کاری که از اساس اشتباه بوده است؛ ژست و پز حق به جانب بگیرند و یا کسانی که در زمینه‌ای، هیچ گونه امکان و دفاع ندارند؛ خود را - نه با شجاعت بلکه از روی سفاهت - در خطر بیندازند.

□ **خودِشَه میزند این ورْ اُون ور**

خودش را در زوایای ناپیدا مشغول می‌کند تا کار انجام ندهد. کنایه از افراد تنبل، بیکاره و کارگریز

□ **خورَه افتاده:**

جذام گرفته، نوعی نفرین در خطاب به سوم شخص غایب با کمی علاقه‌ی پنهانی
□ **خورَه به گوشت ... بخُورَد:**

نفرینی ملایم در مورد رفتار مخاطب یا شخص غایبی که چندان به هنجار نیست.
□ **خوشه روزگارِ مانَسْ**

فرصت و شادی مناسب موقتی

□ **خوهر شوهرِ مارَس** دخترش مارماری

خُسِرْگه افعی اَس پسرش مرواری

در قدیم، عروسان قزوینی در توصیف خانواده‌ی شوهر خود به کار می‌بردند؛ کنایه از اهمیت شوهر برای زن و بی‌اعتنایی او به خانواده‌ی مرد خود.

□ **خیلی خوش ...ه، روبروی بادم، وای مِسْتَد**

به بیکاران پر ادعا اطلاق می‌شود.

□ دالان دراز، خَرَّ خَرَّ خُورِدْ

معادل قزوینی «سگ، صاحبش را نمی‌شناسد»، هرج و مرج و آشوب، نوعی توجیه و فرافکنی برای مسائل پیش آمده

□ در با دالان، خَرَّ با پالان

هر چیز با همتای خویش، نیکوست.

نگاه کنید به ضرب المثل مشهور:

«کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز.»

□ درد بی درمان گرفته

نفرینی غلیظ به مفهوم الهی فلانی درد بی‌درمان (مانند سرطان) بگیرد. زمانی گفته می‌شود که گوینده خواستار مرگ یا زوال دامنه‌دار مخاطب خود باشد.

□ دزد از باغ ... رد شدن

یعنی بچه‌ی حرامزاده به دنیا آوردن، استعاره‌ای از عمل زنا

□ دعاشه [دعای او را] بُردَن

از آنجا که از دیرباز برای افراد جن زده، مالیخولیایی و ... دعاهایی به منظور سرسلامتی می نوشتند و در لباسهای آنان قرار می دادند که در هر شرایطی - بابت جلوگیری احتمالی از هر ضایعه‌ای - از آن دعاها جدا نشوند؛ هنگامی که شخصی به طور ناگهانی دچار حواس پرتی و پریشانی کردار گردد، این توجیه استهزا آمیز، مورد استعمال می یابد.

□ دل، برنداشتن

طاقت نیاوردن، تحمل دیدن حقیقت را نداشتن، گاهی اوقات به ندرت نیز به مفهوم حسادت نزدیک می شود

□ دل به دِلِنْدان ... شدن

به آرامش رسیدن، خیال ... راحت شدن

□ دل ... رفتن

اضطراب داشتن توأم با ناراحتی جسمی

□ دل ... سو نْدادن

آرامش روحی و روانی نداشتن

□ دِل ... مِتْرَكْدُ

بخیلی که تحمل ندارد چیزی را به دیگران ببخشد

□ دنیا رَ به هم بدوزی نَمِشَد زیادَ روزی

روزی هر کس، مقدر است.

□ دنیا، یه روز دو روز نیست

به فکر فردا باش و عاقبت اندیشی کن

□ دُو به دست، افتادن

این کنایه ی زیبا که باری شاعرانه به همراه دارد یعنی: یک فرصت آنی، برای جولان دادن به دست آوردن. فرصتی که زودگذر بوده و مطمئناً به اتمام خواهد رسید. در

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

مقام توبیخ به افرادی که در هر لحظه ای، به جای اقدامات اصولی به لذت بخشیدن به امیال نفسانی خودشان، می پردازند. گفته می شود.

□ دَهْنَتَه آب بِکَش

خطاب به شخصی که دشنامی زشت یا پیش‌بینی ناگواری انجام داده باشد؛ می‌گویند. مراد از آب کشیدن دهان، شستن و غسل دادن آن است.

□ دَهْنِ خُوْدَتَه، .. دشمنت نیست

هشدار است به افراد پر خوری که با عجله، لقمه‌های درشت بر می‌دارند و منظور از آن، در این گوشزد دو وجهی نهفته است که با دهان خودشان همانند اعضای دشمنان که باید نابود شود، رفتار نکنند.

□ دهن واز، بی‌روزی نَمَمانَد

روزی هر کس با خداست؛ معادل «هر آن کس که دندان دهد؛ نان دهد»

پشت سر قیچی

□ روبرو ایلچی

به افراد منافق، دو چهره و کسانی که برای رسیدن به منافع شخصی، با ارائه ژست دوستی، به حفظ و راهبرد سیاست های خاص خودشان می پردازند؛ گفته می شود...

□ روحش اَلُو بگیریه

در مواقعی که از مرده ای بد کار یا ظالم و ... سخن می آید، گوینده برای ابراز تنفر و انزجار خود از اعمال ناشایست فرد در گذشته، به این کنایه نزدیک به نفرین، روی می آورد.

□ روز ندادن

به کسی فرصت و مجال انجام کاری را ندادن

□ روش به سنگ پا، میماند

این کنایه شماتت آمیز در مورد کسی به کار می رود که در انجام هر کاری، سماجت و پری رویی را از حد گذرانده باشد و به مرحله ی گستاخی رسیده باشد؛ همچنین در

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

مورد کودکان حرف گوش نکن که بر اشتباهات خود پافشاری کرده و نصیحت بزرگترها را نمی‌پذیرند، استفاده می‌گردد.

□ رو ندادن

سرسنگین بودن، خود را گرفتن

□ روی پای خود نبودن

ناتوان، سر در گم، بی اختیار، فاقد قدرت تصمیم‌گیری بودن و به وسیله‌ی هر نکته و هر کسی، تغییر روش دادن.

□ ری به ری ایه

آدم دمدمی مزاج و حال به حالی

□ ریسمان اسگیلده

همان معانی کنایه‌ی « روی پای خود نبودن » را داراست با این تفاوت که این کنایه‌ی منفی به افراد ژنده پوش یا شکست خورده نیز اطلاق می‌شود.

□ ریسنه شدن

به دنبال هم در یک صف قرار گرفتن

□ ری ... نباشد

اگر میل ... نباشد

ز

□ زَرْدَه عَقْرَب

کنایه از خارجی‌ها، اجانب، بیگانگان و غریبه‌ها

□ زَرَّ و وِرَّ کردن

خواندن / آواز خواندن

یک فعل منفی در مورد آواز خواندن

□ زیر پاش، چا بِسْگِلَد

بِسْگِلَد: در اینجا به معنای باز و ایجاد شدن است؛ نفرینی توأم با آرزوی عاقبت بد.

س

□ ستونا رَ پاییدن:

شرح حال زنی که تنها در خانه به کارهای خانه‌داری مشغول است و بی‌همدم و همزیان زندگی‌اش را به سختی می‌گذراند، کنایه از امری با بطلالت و ناگزیری

□ سَخْتَه سَر

آدم بدشانسی که مرتب دچار سختی می‌شود

□ ... سَرَبَند گرفتن:

کسی یا کسانی را در حالت انجام روابط نامشروع، ناگهان دیدن و دستگیر کردن

□ سر ... تو خِشْتک ... بودن

از ترس، خود را پنهان کردن و منزوی شدن

□ سَر چَشم

حتما - مطمئنا به گویش قزوینی - گاهی اوقات نیز به عنوان کوتاه شده‌ی «سر چشم ما تشریف آوردید» به کار می‌رود.

□ سَر دادن

کناره‌گیری کردن (همراه با بار منفی فعل)

□ سرش بَدَن، خودش میاد

شروع کنی، خود به خود ادامه می‌یابد؛ مترادف «دست به مهره، بازی شروع می‌شود»

□ سَر عَقِبْ کردن

دنبال کردن فرد یا افرادی برای لطمه زدن و باز پس گرفتن هر چیزی که توسط دیگران، به غارت رفته باشد. در پاره ای از اوقات، به تحت نظر داشتن کسی یا چیزی نیز اطلاق می‌شود.

□ سگ بازار

خانه، محله یا منطقه‌ای که به شدت محافظت شود.

□ سگ، پَر نَمَزَنَد

مکان بسیار خلوت (نوعی خطاب طنزآمیز)

□ سگساران، گربه باران

مکان بسیار شلوغ اما اصطلاحاً به مجلس عروس یا جشنی گفته می‌شود که گوینده را به آن جا دعوت نکرده باشند.

□ سگ سوزن خورده

آدم سرگردان، پریشان، ویلان و از همه جا رانده شده

□ سَنَگَه به چه اَلوچَه؟

کاربرد: وقتی شخصی عذر بدتر از گناه و پرت و پلائی می‌آورد که به اصل موضوع، کمترین ربطی نداشته باشد؛ استفاده می‌گردد. به قول یارو گفتنی: «چه ربطی ماست با دروازه دارد؟»

□ سَنَگَه سیلی مِخورد؛ گُربه تپانچه

الف: بدشانسی هر موجودی با توجه به سرنوشت آن امکان‌پذیر است.

دو بلب روی شاخه‌های پسته

ب: هر کس، سرگذشتی منحصر به فرد دارد.

□ سَگه قال

مکان بسیار شلوغ، متضاد «سگ، پر نزدن»

□ سن که رسید به پَنجا فشار می یاد به چَن جا...

این مثل نسبتاً طولانی که در قالب مثنوی، ساخته پرداخته شده است؛ ورد زبان میانسالان و اشخاصی ست که بخواهند به بهانه‌ی کِهولت سن، از انجام وظایف و کارهای خود شانه خالی کنند. به نظر می‌رسد این مثل یکی از معدود مثل‌های صد در صد قزوینی است...

□ سنگ بَرِکد

عبارت شرطی به معنای اگر آسمان به زمین بیاید فلان کار انجام نمی‌شود، قید و جمله‌ی تاکیدی منفی

□ سنگینِ سامان

کنایه از انسان باشخصیت، متین و مودب. همچنین در کمال آبرو و انسانیت رفتار کردن

□ سیب دارم، هلو دارم پسر خنده رو دارم؛

هسته ی خرمالو دارم دختر غر غرو دارم

توجیه موزون مادران قزوینی است که در آن شور و اشتیاق نسبت به حضور نشاط آمیز پسران در خانواده و انتقاد از روحیه نا آرام و پرخاش گرایانه ی دختران، به خوبی آشکار است.

□ سیرمانی نداشتن:

هرگونه افراط‌گرایی و رادیکالیسم

□ سینه‌ی سلامگاه:

کنایه از گورستان، معمولاً با فعل «خوابیدن» به کار می‌رود.

ش

□ شَبَّه کی دیده؟

اصطلاحی است که برای همدردی با کودکانی که شب ادراری دارند یا نتوانسته اند هنگام شب، غذا و خوراکی به دست آورند، استفاده می شود و منظور از آن، اشاره به تاریکی هوا و آزادی برای انجام هر کاری و عدم دخالت غریبه ها و دیگران در امور این و آن در این وقت از شبانه روز است و همچنین ذکر این نکته که تاریکی شب، پوشش مناسبی برای سر پوش گذاشتن بر ضعفها و ناتوانی هاست؛ چرا که وقت استراحت مزاحمان است...

□ شَتْرُ رَدُّ شَدْن

عبور پرسرو صدای انسان به نحوی که کف اتاق یا زمین مکان مورد نظر بلرزد

□ شَرِيقُ اِبْرَام (ابراهیم)

کسی که به نوع لباس های خود، هیچ گونه توجهی ندارد و با هر سر و وضعی در اجتماع، ظاهر می شود.

□ شیکم کُشَنه ... فُندقی؟

یک مثل منفی که به این معنای روشن اشاره دارد: غالباً فرد تهیدست چون سالها در حسرت و آرزوی نداشته‌ها بسر می‌برده، خوش سلیقه است. در برابر افاده و ناز و ادای بی جای افراد ناتوان کاربرد این مثل مصداق و جایگاه می‌یابد. قابل ذکر است مفهوم «... فندقی» با وجود همه ی کوشش‌ها، به دست نیامد؛ احتمال می‌دهم این عبارت در قدیم، اصطلاح خاصی مثل «تنگی مقعد» بوده که اکنون از اذهان پاک شده است...

□ صورت ... به ته دیگ عدس پلو میماند:

صورت ... بسیار جوش داشتن

ط

□ طرفان ... بودن
جزو خانواده‌ی داماد یا عروس قرار داشتن، از بستگان ... بودن

□ عالم بدانند، خالم نداند

از بعضی ها، به جای کلمه ی خاله، واژه ی خانه را شنیده ام که چندان تغییری در اصل مثل، وارد نمی سازد.

به شخص یا اشخاصی که کارها و امورات را از چشم نزدیکان پنهان کرده و در عوض تمام مردم بیگانه از اعمال آنها خبر دارند، گفته می شود.

□ عجب شبی بود بالام! مش رجبی بود بالام!

وصف حال زنان و دخترانی که در جدال لفظی با شوهرانشان، به تعدد خواستگاران خود در دوران جوانی فخر می فروشند!!

□ عروس ای آفتابه میارَد؛ منت به ...

اموال شخصی هر فردی، متعلق به خود اوست

□ عروس خاله خون در پیاله

عروس عمه گل سر همه

نوعی باور منظم در لزوم ازدواج با فامیل پدری!!

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

□ عروس مُردنی، مِفْتَد گردن خُسِرگ

جدا از صورت علت و معلولی این مثل طنز آمیز، بابت هشدار به کسانی که مجبور به همزیستی با مخالفان هستند، به کار گرفته می شود؛ زیرا فقدان یا زوال مخالفان به هر حال به پای افراد در گیر با آنها، گذاشته می شود.

□ عریان هلاک کن

سرمای بسیار شدید

□ عِزَّت تَبَان:

شخصی یا واقعه‌ای را بیش از اندازه تکریم کردن

□ عَسَلَه پَسْتُو جا نداره

مجالس خصوصی و محرمانه - که در آن ورود آشنایان و خودی ها نیز ممکن نیست - شامل این کنایه ی طعنه آمیز می گردد.

□ عقل که نباشد؛ جان دَ عذاب است:

بدون شرح

□ عَمَلِمَان است دیّه

نوعی باور مبنی بر آن که «سرنوشت تلخ فعلی، نتیجه‌ی اعمال نادرست خود ماست» ضمناً کنایه‌ای از بدشانسی و شومی تقدیر هم در این عبارت جریان دارد.

غ

□ غریبه‌دار شدن

صاحب عروس و داماد شدن

□ غیرت ... چُریدن

نوعی نفرین عتاب‌آلود خطاب به مردان و پسرانی که بی‌حجابی ناموس خود را کنترل نمی‌کنند.

□ غیرت زیاد، نیکبختی می‌آرد

نقد تعصب و جزم‌اندیشی به گویش محلی

ف

□ فرقه زدن

در راه انجام کاری دست به شیوه های پنهانی زدن، اهداف شخصی را بدون در اطلاع گذاشتن دیگران، دنبال کردن و امری را از دیگران مخفی ساختن. احتمالاً از عهد مشروطیت به بعد اینگونه کنایه ها در زبان قزوین راه یافته است؛ چرا که فرقه و گروه و ... از زمان مشروطه به بعد، مورد کاربرد عام و وسیع قرار گرفت.

□ فساد بالا آوردن:

خرابکاری کردن، دسته گل به آب دادن

ق

□ قاراجنه

خبر بد و ناخوشایند رساندن به نحوی که موجب اضطراب یا عصبانیت شنونده شود

□ قاراناک

سق سیاه، آدم بسیار بدبین و شوم، کنایه از انسان سیاه‌نمایی که همواره پیش‌بینی‌های او برای آینده‌ی نزدیک یا دور، اخبار بد و ناگوار است.

□ قارم زَد، قورم زَد، غَلَاغ سیاه تُکُم زَد

به کسی که برای انجام ندادن وظیفه اش، بهانه های الکی و واهی می آورد، می گویند. معادل: «کسی که رو ما نَد [....] بود - کلاغ دم بریده بود» که از مثل‌های مشهور دیگر نقاط کشور است.

□ قبای بعد عروسی، به درد تُک تیرا می‌خورد:

هر پدیده‌ای، وقت و فرصتی منحصر به خود دارد و پس از آن، بی‌فایده است. هنگامی که دیگران، کاری را دیر و غیرلازم انجام می‌دهند؛ کاربرد می‌یابد.

□ قُبَيْدَه بادام:

آدم مسخره، کسی که از مضحکه‌ی خود توسط دیگران لذت می‌برد.

□ قربانت برم هفته به هفته این شکل قشنگت به کی رفته؟

به کسی رفتن، باوری است در توده‌ی مردم که کودکان زیبا چهره‌ی خود را از پدر و مادر یا یکی از افراد نزدیک خانواده به ارث می‌برند؛ علم ژنتیک نیز صحت این اعتقاد را ثابت کرده است...

خطابی است که مادران به فرزندان خردسال خود برای نوازش و مهربانی ابراز می‌کنند.

□ قرمز پوشیدن

به شدت عصبانی شدن، خشم به لباس سرخ‌رنگ تشبیه شده است.

□ قودان ... اُس، ماشاءا... صغری فس فس اُس ماشاءا...

سروده‌ای ناتمام که چندان مفهوم روشنی ندارد؛ احتمالاً در مورد زنان بدکاره به کار می‌رفته است.

□ قوری به جوش است سِنْدَه به توش است

زبان حال مادر شوهرانی است که نفوذ و اقتدار خود را در دم و دستگاه عروس - و بالطبع پسرشان - از دست رفته می‌بینند. همچنین در برابر هر طرحی که نفعی از آن به دیگران نرسد، به کار رفته می‌شود.

□ قوطی بگیر و بنشانه بدون:

پی نخود سیاه فرستادن

□ قهر غلاغ از درخت گردو، منفعت باغبانس

معادل «از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟»

ک

□ کار ... سرگیجه داشتن

آدمی که هرگز کارهایش به راحتی انجام نپذیرد و رو به راه نشود. بدطالع

□ کاری نَبین، موران بَبینَن

پسر بزرگ کن، مردان بَبینَن

این ضرب المثل، به طعنه به عروسان و مادرانی گفته می شود که بیش از اندازه به امور خانه داری (از قبیل آشپزی، گرد آوری و ...) علاقه نشان می دهند و به همین دلیل از تربیت فرزندان شان - که وظیفه ی اصلی آنهاست - غافل می مانند. معنای باطنی این مثل، رویکردی مردسالارانه دارد

□ کاسیه سرنگون:

بچه ی سهل انگار

□ کَثَرَه پَثَرَه

سخنان یاه و بی رویه، کنایه از توجیحات غیرمعمولی این و آن

□ کَلْ، کَلْ کردن

کُری خواندن، مبارز طلبیدن و رجز خواندن

□ کمر ... بزند

معمولا به افراد متظاهری اطلاق می‌شود که نسبت به کارهایی که انجام می‌دهند هیچ‌گونه اعتقادی ندارند و ریاکارند؛ به معنای الهی فلان عمل به کمر تو بخورد و آن را قطع کند.

□ «... بده، کلابده یه قاز و نیم بالا بده

خطاب به آدم پررویی که سیرمانی ندارد و از رو نمی‌رود. کلا به دو معنای کلان و کُلاه به کار برده شده است.

□ ... روان، بهتر از یار مهربانس

سلامت مزاج، بهترین دوست برای انسان!!

□ .. درستی نجوی در عالم کاسه‌ی آسمان، ترک دارد

معادل قزوینی «آسمان همه‌جا، همین رنگ است» البته این مثل منظوم، معنایی کاملاً منفی دارد و از آن معنایی شبیه «همه مثل همدیگر هستیم» استنباط می‌شود. قرن‌ها پیش، عبید زاکانی، خداوندگار طنز پارسی گفته است:

□ .. درستی نیافتم جایی که مرا وارهاند از غم قرض

□ .. را زمین زدن

به زور اما در کمال خونسردی به کسی تعرض کردن

□ .. گیجه گرفتن:

پریشانی، سرگیجه و استیصال در کار

□ کلاغُ ترسان

مترسکی که جالیزبان‌ها و کشاورزان بر سر مزارع خود نصب می‌کنند.

□ کوره مَلَّه

الف: نابینایی ب: عینک پ: جهل و نادانی

□ کوری کشیدن

از آنجا که از دیر باز کور کردن مخالفان، از سنگدلانه ترین شکنجه های ظالمان بوده است؛ زیستن با درد و محنت را به کوری کشیدن (کوری را تحمل کردن) تشبیه کرده اند ...

زندگی توأم با رنج و زحمت و بلای فراوان، مترادف با زندگی سگی و سیاه بختی. گاهی اوقات، ترکیب «کوری سگ کشیدن» هم کاربرد دارد.

□ کُئِنَه دُشَجَه یه خانه بچه

به افراد فقیر و بینوایی اطلاق می شود که از خانواده ای پر جمعیت، اما توأم با فلاکت و تیره روزی، برخوردارند.

□ کُئِنَه گُسَنگی

گرسنگی مزمن، فقر و محرومیت، به گذشته‌ی افراد تازه به دوران رسیده گفته می‌شود.

□ گربه رو

انسانی که دارای صورتی پرمو باشد؛ همچنین بی چشم و رو، بی وفا و نمک نشناس، این گونه ترکیب سازی ها از قدیم در ادبیات ما، مرسوم بوده است. مولانا می گوید:

ای جان جان جان جان، ما نامدیم از بهر نان

برجه گذارویی مکن در بزم سلطان، ساقیا

□ گُربَه کجا تخم می کند؟

معمولاً قبل از این مثل، توجه می دانی یا کی می داند؟ و ... به کار می رود؛ منظور از استعمال این مثل، هشدار نسبت به نادانی و بلاهت طرف مقابل است که حتی خبر ندارد گربه، تخم نمی کند

□ گِلَنی آ، بَسَرِم عروسی پسرِم

در اصل، ورد زبان مادرانی است که هنگام دعوت در محفل، به صاحب آن مکان این مثل را در جواب خوبی های او می دهند و به اصطلاح امروز، به او وعده ی سرکاری می بخشند و اما این مثل با تغییراتی جزئی، مسبوق به سابقه است:

- ۱- امثال و حکم - مرحوم علامه دهخدا - جلد سوم - صفحه ۱۳۲۰: «گلکی‌ها بسرم. عروسی بسرم» - به مزاح، بعداً پاداش رنج شما را خواهم داد.
- ۲- کتاب کوچه - احمد شاملو - حرف الف - دفتر چهارم - صفحه ۱۱۵۰: «گلکی‌ها ت به سرم، ایشالا عروسی بسرم» عبارت مسجعی است که به مزاح می‌آورند تا گلایه‌ای را که به حق از ایشان می‌شود بدین طریق برگزار کنند.

□ گلو ... آمدن

- ۱- گرفتن صدا از فرط داد زدن ۲- خفه شدن از شدت اصرار بی‌فایده

□ گوشت لخت تو بیابان در نیامد

هر پدیده‌ای، شرایط و ویژگی‌های خودش را دارد

□ گُهِ مردم برای ... شیرین بودن

غریبه‌ها را زیاد تعریف کردن و تحویل گرفتن، معادل نادوان دورپاش

□ گیر داشتن

بیشتر در مورد قدرت انجام کار یا راه رفتن این و آن، به کار می‌رود؛ گاهی به معنای جوانی نیز هست.

ل

□ لامرُوتُ کار

خطابی مهرآمیز و البته از نظر دستوری، اشتباه!! به معنای کار نابلد

□ لَيْه، دَهْنَشْ نَمِخْسَد

این کنایه ی منفی به افراد خبر چین، جاسوس، لو دهنده و راز بر ملا کن و آنانی که نمی توانند هیچ حرفی را پیش خود حفظ کنند؛ گفته می شود.

□ لَفْشا رَ ریختن

از تند خوئی، ناراحتی و عصبیت، چهره ی خود را ناراضی و خشمگین، نشان دادن.

ابروان را در هم گره زدن

□ لنگ در رفته:

روسپی، تن فروش، بدکاره

□ مادرزن تیگه بزَن، مادرشوهر قَبا رَ بشور:

مادرزن لقمه‌ی چرب و نرم بخور، مادرشوهر بشقاب‌ها را بشوی
حکایت دامادی که جانب مادرزن را می‌گیرد.

□ مادر شوهر فُکُلی هر شب مِکُنی، چُغلی؟

اون وَخ که مَنه دیدی [..] خوردی، پسندیدی

کرمانه بریز، یواش یواش

کاری به عروس نداشته باش

این مثل نفرینی، در مورد مادر شوهرانی به کار می رود که پس از ازدواج پسرشان،
با دخالت‌های بیجا و کنایه‌های بی مورد، سعی در آزار و اذیت عروسان خود برای
تحت کنترل داشتن هر چه بیشتر آنها، دارند.

□ ما قَزوینِیای بَله گوش ارّه به کمر، چنِدرّه چَموش،

در مجلسه واکنی تان مار اُون وَسط جا کُنی تان

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

بَلْه گوش یا بَل بَل گوشک، گوش شکسته، صاحب گوشهای پهن عمود بر سر، آن که گوش های بزرگ ایستاده دارد از آنجا که در قزوین از دیرباز از کلاه هایی شبیه کلاه سربازی استفاده می کرده اند که گوش های استفاده کننده از این کلاهها، کاملاً مشخص بوده است. اصطلاحاً قزوینی هارا بَلْه گوش می نامیده‌اند.

در اصالت این مثل تردید دارم؛ زیرا برای اولین بار آن را روی جلد یکی از شماره های قدیمی «توفیق» دیدم و این مجله برای طنز و فکاهی، به هر لودگی از نوع بومی آزاری دست می زد با توجه به نوع کاربرد کلمات، احتمالاً باید معنای این مثل درباره‌ی افرادی باشد که بخواهند به زور خودشان را وارد هر معرکه ای سازند. در بخش کهن‌سروده‌ها معلوم می‌شود که یکی از اشعار اصیل قزوینی از این ضرب المثل سود برده یا این مثل، نتیجه‌ی آن است.

□ مال همه مِخورد به پشتم

مال ما مِخورد به طشت

آبروریزی کار خود در مقایسه با اعمال خلاف و بی‌صدای دیگران، همچنین مقایسه‌ی فقر خود با ثروت بقیه

□ مِپاشد تو تَندورُ

کسی که تندتند و نجویده غذا می‌خورد؛ هول زدن در غذاخوری. کاری را بدون تامل در مورد عواقب آن انجام دادن.

□ مُتَکَا مَلْه

قصد خواب کردن، مثل «فلانی رفته‌اس مُتَکَا مَلْه...»

□ مثل قائمه‌ی سقف خَلا شدن

لاغر و نحیف و مردنی شدن

□ مثل مرغ گیج زدن

سرگیجه گرفتن، سرگردان رفتار کردن

□ مثل نیل کبود شدن

کبود شدن از شدت ضرب و شتم

□ مِخوری یا مِزاری بزرگ شد؟...

ابتدای نوعی پرسش و پاسخ منظوم کودکانه است که در طنز و مطایبه کاربرد دارد

□ مردم، دوا کن نیستند؛ فقط نمک می‌باشند:

وقتی راز دلت را به مردم بگویی، فقط با سوءاستفاده دردت را بیشتر می‌کنند.

□ مرده‌شور افتاده:

کنایه‌ای نفرین‌آمیز در مورد آرزوی مرگ طرف خطاب در آینده‌ای نزدیک

□ مَزَه‌ی کِری دادن

انجام یافتن کاری وقتی که دیگر فایده‌ای نداشته باشد. اتفاق افتادن گشایشی در

امور بعد از آنکه کار از کار گذشته باشد.

□ مغز... مِخواد وِرداشته شد

از شدت سر درد، مغز فلانی در حالی ترکیدن و بسیار درد کردن است

□ مَن اَسیمَه فروختم که مِنت میتر نکشم

وصف حال کسانی ست که در انجام هر کاری، فقط روی پای خودشان می‌ایستند تا

بی‌نیاز از مرحمت ظاهری این و آن باشند.

□ منظور نداشتن

نمک شناس بودن، شعور سپاسگزاری نداشتن، از محبت دیگران قدردانی نکردن

□ مَنَه باش، اینیکین باش

من در چه حالتی هستم و او در چه فکری؟ من کجا و او کجا؟

□ میراث الاغ کور و چلاق، نعل آس

مثلی در مورد آن که بازمانده‌ی فقر و محرومیت، چیزی در همان رتبه و بلکه پایین‌تر

است.

□ میران میرانش، بدرد نِمخورن، این که ...لَه میران است

کاربرد این مثل، هنگامی ست که در رویداد یا کار عظیمی، هیچ یک از افراد توانمند،

کارایی نداشته باشند و گوینده از احتمال کارساز بودن دیگران، نا امید باشد. همچنین

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

ورد زبان پدر و مادرانی ست که از پسران و دختران خود ناراضی باشند و دلخوشی نیز به محبت عروسان و دامادان نداشته باشند.

□ می سرش، مگد تَرُخَلوَ است

شخصی که در مقابل این و آن، ننکین باشد و هر بلایی سرش بیاورند؛ اعتراض نکند.

ن

□ نادوان دورپاش:

آدم خانه گریز و غریبه پسند

□ نَخراشیده نَتراشیده

به کسی گفته می شود که بدون اطلاع درست و مناسب از جوانب امری، خود را وسط آن ماجرا انداخته و باعث به هم خوردن اوضاع می شود، به فرد یا افرادی که منزوی و مردم گریز هستند یا به اشخاص بد قواره و بسیار بد لباس و بی ریخت نیز می گویند.

چیزی ندید

□ ندید بدید

همونجا ...

وقتی ام که دید

آدم حسرت به دل و تازه به دوران رسیده ای که هر کاری را به دلیل ذوق زدگی مفرط و بی عرضگی، خراب می کند.

□ نفس ... ، .. ده گری کردن:

خیلی لاشی و مبتذل بودن، دنبال لابیگری رفتن

□ نَمِدَانْد بَگَد ماست

طرف خطاب این مثل، شخصی ست که سر رشته ی امور از دستش بیرون آمده و حرف و اندیشه اش دیگر خریداری ندارد. همچنین در مورد کسی که از فرط ناتوانی و فلاکت روحی و استیصال، توانایی دفاع از خود و دفع مزاحمت ها را نداشته باشد؛ به کار می رود.

□ نَمِدَانْد به دَهْنِش بذارَد یا به دَمَاغِش؟

آدم پرخوری که با عجله و شتاب به خالی کردن سفره بپردازد و از سوی دیگر، فردی که پس از سالها حسرت کشیدن درباره ی امری، با رسیدن به آن خواسته، از فرط شتاب زدگی، آنرا نابود سازد؛ زیر مجموعه های معنایی این مثل به شمار می رود.

□ نَمِرَن تو گور مِیَرَن به زور

کنایه از افراد بسیار خسیس و لئیمی که تا واپسین لحظات زندگی، از حرص و جوش زدن در امور دنیوی دست بر نمی دارند و همچنین به اشخاص بسیار پر رو و گستاخ نیز اطلاق می شود.

□ نون تَخْتَه بندی

شغل و کارو باری که روزانه، منافع آن به دست آید

□ نه سوزن دادیم نه سنجاقِ استانْدیم

این مثل در مواقعی بکار می رود که معامله یا کاری بزرگ - همانند عروسی، تجارت و ... - بدون کوچکترین مبادله ی مادی و معنوی انجام گیرد؛ به وجهی که هر دو طرف جریان با کمترین هزینه، به هدف مورد نظر دست یابند. در واقع انجام عملی با کمترین زحمات، جزو مضامین این مثل، قرار می گیرد.

□ واج افتادن / انداختن:

هوس ... داشتن / انداختن به صورت ناگهانی
به چیزی یا کسی شدیداً تمایل پیدا کردن

□ وِرای ... بودن:

بر خلاف ... بودن، همراه با بار منفی معنایی همانند: «آقای از خودتان، اون فلان
فلان شده وِرای شماس»

□ وِرَنده درخت، میوه آورده‌س تَسَنه‌گوگال

بیشتر از آن چه به نظر می‌آید؛ عمل کردن

□ ها مِرَد همزه میاد

قاشق مِرَد، چَمَچمه میاد

مترادف مثل مشهور «هیچ بدی نمی‌رود که جایش، خوب بیاید»

هر کسی برود؛ یکی بدتر از او پدیدار می‌شود.

□ هر کی عروس خاله شَد سُخْتِه ی جزغاله، مِشَد

هر کی عروس عَمّه شَد سرخ و سفید، پنبه مِشَد

این مثل روشن اشاره به پدر سالاری خانواده های قدیمی و افراط آنان در ازدواج با

فامیل خود، دارد؛ معادل مثل «عروس خاله / خون در پیاله»

□ هُشْتُ هُشْ کردن

کنایه از به هوا پریدن از فرط شادی و همچنین برای فرار از ناراحتی‌ها، بی خیال

بودن و خود را، الکی خوش نشان دادن

□ همه از هم شدن

همه از همدیگر دور شدن، ارتباطات فامیلی و آشنایان ناگهان قطع شدن

□ همه چیزمان آراسته‌آس

كُلَّ بَيْلِهِمَان، بی‌دسته‌آس

معادل قزوینی «همه چیزمان به همه چیزمان می‌خورد»

اوج خودکم‌بینی و حقارت درونی

□ هَمَّه فِرْقَه:

آدم همه‌کاره

□ هِنْگامَه طلب

فرصت طلب، سوء استفاده چی، نیرنگ باز، رند و شیاد، زیر مجموعه های معنایی این

کنایه را تشکیل می دهد.

□ یا کِرِ بَکشی، یا کُول؛ فَرَقی نَمِکُنَد

زبان حال افراد نمک نشناس و ناجوانمردی ست که تفاوتی بین محبت و عداوت نمی بینند و در همه حال، با قدر ناشناسی با دیگران برخورد می کنند.

□ یه بیکاره بود تو مَلَمَان مَدَار کُذار هَمَه مان

این مثل که با تغییراتی جزئی در نوع کلمات، در دیگر شهرها نیز مرسوم است؛ در مورد افراد بیکاره‌ای که با نوعی از احساس واماندگی، وضعیت خود را فراموش کرده و در پی رفع کردن بدون چشمداشت هوس های این و آن هستند، گفته می شود.

□ یه چَنگه استخوان

یک مشت استخوان، کنایه از انسان نحیف و بی آزار

□ یه خانه داریم پَنَبه رَسَه میان هفتاد و رَه

پنبه رسه یا پنبه ريسان، از دروازه های قدیمی قزوین بود که هم اکنون بر اثر گسترش شهر نشینی وجود خارجی ندارد؛ همچنین منطقه ای میان باغ دبیر و تهران

قدیم به این نام، خوانده می شد که یکی از محلات فوق‌العاده باستانی قزوین به شمار می‌رفته است.

- اوج فقر و فلاکت و اظهار نداری در این مثل دیده می شود. در امثال و حکم مرحوم دهخدا (جلد چهارم، صفحه ۲۰۴۰) این مثل ذکر شده و از نوع ساختار و مضمون، سلف ارزشمند ترانه‌ی بسیار معروف «یه خانه داشتیمان کنج بلاغی...» سروده‌ی شهید ابراهیم مقبل، محسوب می گردد.

□ یه درجه از دیوار خلا، پاکتر بودن!!

اوج کثیفی هر چیزی

□ یه دَقه می‌شینیم؛ پامشیم

رفتن آنی به مکانی و زود برگشتن

بردیم، کَلا کاشتیم

□ یه من، عدس داشتیم

جميع مسلمانان

خدا بَدَد باران،

در جواب مخاطبان، برای بیان اعمالی که بسیار دور و دراز همراه بوده و مدت زمان فراوانی را به خود اختصاص خواهد داد، از این مثل بهره می برند.

کهن سروده‌ها

راویان کهن سروده‌ها

- | | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| ۱۸— علی شریف‌نژاد | ۱— مرتضا احمدی |
| ۱۹— محسن طارمی | ۲— محمدحسن ارداقیان |
| ۲۰— محسن طاهرخانی | ۳— مجتبا ایمانی |
| ۲۱— مجتبا عباسی | ۴— سکینه برخوردار |
| ۲۲— محمد عبدالغفاری | ۵— سیدمحمد بهره بردار |
| ۲۳— سیدابراهیم عمرانی | ۶— فخری پزشکیان |
| ۲۴— علی‌رضا غلامیان | ۷— هاجر جوکار |
| ۲۵— سیدعلی اکبر قافله‌باشی «رسوا» | ۸— مرتضا حاجی شفیع |
| ۲۶— علی‌اصغر کریمی | ۹— علی حاجی کریمی |
| ۲۷— علی‌رضا گلچین‌پور | ۱۰— محمدعلی حضرتی |
| ۲۸— سیدغلامحسین مجابی | ۱۱— مهدی خلیلی |
| ۲۹— داریوش مرادی | ۱۲— میرسعید داوری |
| ۳۰— محمدرضا میرزایی | ۱۳— عباس درویش قزوینی |
| ۳۱— خانم نوربخش | ۱۴— سعید دلاوری |
| ۳۲— دکتر پرویز ورجاوند | ۱۵— آقاسیدجمال الدین زرآبادی |
| ۳۳— حمیدرضا یزدیان ابراهیمی | ۱۶— سیماسر رشته‌داری |
| | ۱۷— حسن شریف‌نژاد |

زن عمو ...

چه چه	... آی کَمَکَه
چه چه	این دخوها
چه چه	گزینی‌ها
چه چه	بالام نکاو
چه چه	به من نکاو
چه چه	باز مِکاوَد
چه چه	ول کُنیتان
چه چه	سَر بدی‌تان
از پشت پرده بُردَه	گوشته رَ گربه بُردَه

زن عمو ز غصّه مرده ...

■ به روایت: مرتضی احمدی

یکی از ترانه‌های روحوضی و ضربی‌های سرگرم‌کننده که علاوه بر گویش تهرانی از شش لهجه‌ی شهرستانی نیز - همانند لهجه‌ی قزوینی - بهره گرفته است. اگرچه شعر مستغلی نیست؛ با این همه، اصطلاحات اصیل قزوینی در آن به چشم می‌آید.

عروس‌بینی

آبُولِ آبُولَسِ ماشاا... دسته گُلَسِ ماشاا..

حیف که یه خورده دنگلسِ ماشاا..

□□

رفته بودیم خانه‌بینی از برای عروس‌بینی

بعد از احوال‌پرسی چَپیدیم زیر کرسی

یه چیزی می‌گم، یه چیزی می‌پرسی

□□

مادر عروسِ کدامین آس چمچمه به دست، میانی آس

عروسه بینِ نازِ می‌کند دامادِ وَراندازِ می‌کند

آبُولِ می‌خاد دامادِ بشد مثل شاخ شمشادِ بشد

□□

آبُولِ آبُولَسِ ماشاا.. یه خُده خُلَسِ ماشاا..

حَلَبی‌سازسِ ماشاا.. آسدام سازسِ ماشاا..

هر کس نگد ماشاا.. باباقوری بشد ایشاا..

■ به روایت: خانم نوربخش

از معروف‌ترین ترانه‌های قزوین است که نسل‌های گوناگون می‌خوانند و ...

اتل متل توتوله ...

اتل متل توتوله	شکری، نشی کوتوله!
شکری اولاً کن بولا کن	قلندرَ دعوا کن
خانم کوچیک تو باغچه	چی می‌چینه؟ آلوچه
این کوچه رَ کی ساخته؟	با دخترایِ کوچه
با چوب نعنا ساخته	علی قلی بنا ساخته
این دره واکن باد میاد	اون دره واکن باد میاد
مجموعه‌ی فرآش میاد	کاسه‌ی پر آش میاد
پسر نقاش میاد	دختر قزلباش میاد

■ به روایت: محمد عبدالغفاری

معادل این ترانه به دیگر گویش‌های محلی کشور، بسیار است؛ در نتیجه شعری باید باشد
معرب قزوینی‌ها.

شاسین، واسین

■ هنگام صلح

اهالی راه چمان:

امامزاده علی دو در داره

بچه‌ی شیر نر داره

اهالی امامزاده علی:

باریک‌ا.. دباغانی

شیر بچه، راج چمانی

■ هنگام جنگ

اهالی راه چمان:

امامزاده علی دو در داره

بچه‌ی کور و کر داره

اهالی امامزاده علی:

این چوب دباغانی

بر [...] راج چمانی

■ به روایت: محمد حسن ارداقیان

مناظره‌ای دوستانه یا دشمنانه - بستگی به موقعیت هر دو طرف - میان اهالی امامزاده علی و راه چمان هنگام عزاداری‌های سالیانه‌ی محرم در قدیم.

لالایی برای نوازش

این بغل اون بغل بِبَرِمَت رو نازبالش پر، بِبَرِمَت
پهلوی کفترِا ببرمت تو سینه‌کشا، ببرمت ...

■ به روایت: مهدی خلیلی

ادامه‌ی این لالایی اصیل قزوینی، در دسترس نیست؛ ولی با توجه به اشاره به کبوتران، احتمالا باید نوعی لالایی مخصوص نوزادان پسر بوده باشد.

رنگ خاک

این چوب داغ داغانی
بر [...] دباغانی

این چوب، رنگ خاک اس
بر [...] مغلواک اس

این چوب، رنگ گوجه
بر [...] بارته کوچه

■ به روایت: سید غلامحسین مجابی

شعری دشنام‌گونه و نفرین‌آلود علیه اهالی محله‌های قدیمی قزوینی، ساختار آن مشابه آخرین بیت شعر «شاسین، واسین» است.

طوق طلا

این سر بازار دویدم
اون سر بازار دویدم

یه جُف جوراب خریدم
به پای بگم کشیدم

بگم بگم حیا کن
از سوراخ در نگا کن

قورباغه می‌گد من زرگرم
طوق طلا به گردنم

این پدرم
این مادرم
دسته گل برادرم ...

■ به روایت: مجتبا عباسی

از شعرهای عامیانه‌ی زیبای قزوین؛ به نظر می‌رسد شعر نیمه‌کاره رها شده است.

باجی باجی جان

- | | |
|-----------------|-------------------|
| - بله باجی جان! | : باجی باجی جان؟ |
| - بله باجی جان! | : مرغ ما اینجاست؟ |
| - سیصد تا | : چن تا تُخ کرده؟ |
| - فُرُخْتَم | : تخمش کو؟ |
| - حنا خریدم | : پولش کو؟ |
| - د پای عروس | : حنا کو؟ |
| - تو حمام | : عروس کو؟ |
| - خراب شد | : حمام کو؟ |
| - شتر خورد | : آبش کو؟ |
| - پشت کو | : شتر کو؟ |
| - برگ چنار | : چی می خوره؟ |
| - روغن چراغ ... | : چی می [...] نه؟ |

■ به روایت: محمد عبدالغفاری

یکی از بازی‌های قدیمی مرسوم در قزوین است که به صورت منظوم توسط نسل‌های پیاپی اجرا می‌شده است.

بالام!

بالام قزوین آس و انگور شانی
 بالام! قوتا همه‌ش توی پسته‌آس
 جانِه قوَتِ مِدَد، باید بدانی
 لبان یارمان، چون غنچه بسته‌آس
 ■ به روایت: محسن طارمی

این دوبیتی که در شعر بعدی هم رگه‌هایی از آن دیده می‌شود: با وجود کوتاهی از عناصر اقلیمی و اقتصادی منطقه زیر پوست تغزل، برخوردار است.

□□

گربه در بالاخانه

بالام قزوین اس و انگور شانی
 بِشِت قُوتِ مِدَد باید بدانی
 تمام قوتش در مغز پسته‌آس
 یارم، قیلی خیز اون بالا نشسته آس
 عصری که گوشته خریدم، بردم دادم به خانه
 گفتم ای زنکه بگیر بگذار برای عصرانه
 گفتش ای جیزیله زده آتش به جانت بَزَن
 که دیه این حرفا را ورد زیانت نَبَرَن
 حرف گوشته که می‌یاری تو خانه
 گربه مِشِنَد و مِجَّد بالاخانه

گوشته رَ گربه برده اس بالام جان!

مرغ رَ گربه خورده اس بالام جان!

شب بود زمستان بود همه یخ کرده بودیم

پام پیتیلی خورد افتادم پنیر کُینه زدش تو ذوقم

■ به روایت: حمیدرضا یزدیان ابراهیمی

ترکیبی عجیب و غریب از سه شعر جداگانه و مستقل که توسط راوی به این شکل روایت شده است.

... با دخو

با مریدانش مِرَف در راه دخو

یه منار دیدن مریدانش یه هو

این به آن گُف این چیزاَس رفتَس هوا

آن دیه گفتش یقیناً ازدها

سومی گفتش نه خِنِگه متکاست

تخت نیستش، واستادَس، کَلَه‌ش، هواست

ناگهان گفتش دخو: دیوانه‌ها

از برای چی میگید افسانه‌ها؟

این یه چاهس از زمین کندن اُونَه

تا بشد خُش اونه کردن وارونه

■ به روایت: علی اکبر قافله‌باشی «رسوا»

در میان روایات گوناگونی که از این شعر، نقل و برداشت شده و می‌شود؛ نمونه‌ی حاضر از نظر درستی وزن و قافیه و حفظ هماهنگی محتوا، از دیگر نمونه‌های مشابه به شعر نزدیک‌تر است.

مناره

با مریدانش مِرَف یه روز دخو
 یه مریدش دید مناری را یه هُو
 آن یکی گفت: این چیزَس رَفَتَس هُو؟
 این یکی گفتش: یقیناً ازدهاست
 وان یکی گفتش: نه احمق، این چاهَس
 از برای خُش شدن، کردن هوا

■ به روایت: محمدرضا میرزایی

ابیات دوم و سوم از نظر قافیه، می‌لنگد. به نظر می‌رسد تعدد روایات و گذشت زمان، تغییرات
 فرمی زیادی در این قطعه‌ی نمادین به وجود آورده است.

سفارش

بچه‌ها، بچمه نزنیتان	گلدستمه نزنیتان
بچم اومد، آی خانه‌تان	قافاش از دستش نستانیتان
بچتان! بچمه جزانده	ماش کنید هزارید تاقچه‌تان
بچه‌ها گور باباتان	دست بچمه بُرانده
	چخچخیشِه استانده
	بچم نیماذ خانه‌تان

■ به روایت: عباس درویش قزوینی

درد دل یک مادر قزوینی در مورد فرزندش با بچه‌های کوچه، همراه با سفارش‌های مادرانه.

ملوس

چه حیوان ملوسی	به به چه خروسی
ببین نقش پرش را	ببین تاج سرش را
خروس ما رَ دعا کن	خروس سَرَتَه بالا کن
خروس، وقت اذانه ...	خروس، ماه رَمُضانه

■ به روایت: مرتضیٰ حاجی شفیع

چندان به فولکلور قزوین، نزدیک نیست و شاید در اصل، یک قطعه‌ی ادبی به زبان رسمی باشد که با تغییر مختصری، شباهت‌هایی به ترانه‌های قزوینی یافته است.

روز حساب

بہتر ز ہزار صوف زیبا نَمَدَم صوف نَمَدَم بہ تاج خسرو نَمَدَم
روزی کہ خلاق ہمہ آیند بہ حساب من جز نَمَدَم حساب دیگر نَمَدَم
■ منسوب بہ حسن بیگ «سگ قزوینی»

دکتر پرویز ورجاوند این رباعی را منسوب بہ حسن بیگ (معروف بہ سگ لوند تلخک قزوینی) می‌داند. با توجہ بہ این کہ آن شاعر، معاصر شاه‌عباسی صفوی بودہ، در صورت صحت این ادعا، قطعہ شعری بسیار قدیمی است؛ ہرچند شاعری کہ در کمال ذہونی و رذالت در وصف سلطان زمان خود سرودہ:

« سحر آمدم بہ کویت بہ شکار رفتہ بودی

تو کہ سگ نبرده بودی بہ چکار رفتہ بودی؟ »

بعید است بہ روز حساب و مواردی از این دست، اعتقادی داشتہ باشد.

□□

بِیْتَرِ زِ اطلس

یک مو نَمَدَم، بہ کل عالم نَمَدَم بِیْتَرِ زِ ہزار صوف اطلس نَمَدَم
روزی کہ حساب صوف اطلس برسند من جز نَمَدَم، حساب دیگر نَمَدَم
■ بہ روایت: سید غلامحسین مجابی

یک رباعی اصیل قزوینی کہ از نظر وزن و ردیف، سالم است فقط قافیہ ندارد این رباعی بہ تقلید آشکار از دو بیت مشہور حسن بیگ «سگ قزوینی» سرودہ شدہ است.

قَدَّتْ قوربان

بیا برو تو دلم، قلمی بادمجان
از اینجا رد نشو، قَدَّتْ قوربان

سرخ لب، گوجه فرنگی
جانم، عزیزم، چَقَدَه قشنگی

داداشت سفیده، تو چرا سیاهی؟
سیاها مثل تو نمیرن الهی

■ به روایت: علی شریف‌نژاد

توضیح، بی توضیح، با این همه ذکر سه نکته خالی از لطف نیست: اول، جنسیت معشوق، مبهم است. سپس، نوعی چیستان گونگی در این شعر دیده می‌شود و دست آخر به نظر ناتمام می‌آید.

بیا بریم ...

بیا بریم باغ لکه، دایه دایه جان

تو نی بزن، من پیاله دایه دایه جان

□

دایه جان چکارم کردی؟

یه چیزی به کارم کردی

خواب بودم، بیدارم کردی

مست بودم، هشیارم کردی

□□

بیا بریم باغ شفی، دایه دایه جان

تو قر بریز من اشرفی، دایه دایه جان

□

دایه جان چکارم کردی؟

یه چیزی به کارم کردی

خواب بودم، بیدارم کردی

مست بودم، هشیارم کردی

■ به روایت: دکتر پرویز ورجاوند

این ترانه/تصنیف که در ۱۶ دی ماه ۱۳۵۱ ضبط شده، در دهه‌ی ۲۰ کاربرد فراوان داشته است. باغ لکه، هم‌اکنون ورزشگاه معلّم در انتهای خیابان مولوی جنوبی است و باغ شفیع، مجتمع مسکونی.

پسر بزرگه

پسر بزرگش که جنون گرفته‌آس
 کُتیش داده آس، کیسه‌ی توتون گرفته‌آس
 دختر بزرگش که جهاز ندارد
 دَ جهازش یه جانماز ندارد
 برف اومدس، نم کشیده سوادش
 از عَمّه جُز، هیچی نمانده یادش...

■ به روایت: مهدی خلیلی

بیت آخر، شباهت زیادی با یکی از ترانه‌های تهرانی دارد؛ با این همه، ناتمامی این شعر، هرگونه پیشداوری را مخدوش می‌کند.

من، شوهر

تا دختر خانه بودم خوب بودم	نزد همه فامیل محبوب بودم
آرزو داشتم که یه شوهر کنم	فر بزنم؛ فرقم یَکُور کنم
باد کنم، بالا بالاها بنشینم	یه هو خودمه خانم خانه ببینم
یکی بیاد بچه‌مه قن‌داق کُند	یکی بیاد آفتابمه آب کُند
آشپزم، آشپز مردانه	خوراک پزم، خوراک پز زنانه
اینقدر بیزم مرغ و کباب	نداشته باشد هیچ حساب
تا یه روزی از خانه‌ی تاجری	یه خانم خوش چادر پُرقری
با چن نفر آمدن و رفتن	الحمد!.. که پسندیدن
از خانه‌ی داماد کالسکه آمد	کالسکه با چار تا درشکه آمد
کم کم به خانه‌ی داماد رسیدیم	داماد که پشت در بود؛ دیدیم
ریشاش حنا کرده، سرش ویجیل بود	دلم به هم خورد ز بس که پیر بود
هر کس که مثل من شوهر کنه	ایشاء!.. تنش، کفن کنه

■ به روایت: فخری پزشکیان

از این ترانه‌ی نسبتاً قدیمی، دو روایت مجعول دیگری هم در دست است که از لنگی وزن و قافیه، همتا ندارد.

یونجه‌خوری

خالو مد حسن تو پیری یونجه نخور ممیری
ما مخوریم جوانیم بچه‌ی راچ چمانیم

■ به روایت: دکتر پرویز ورجاوند

در اوایل قرن، بچه‌های قزوینی هنگامی که برای تفریح به خارج از شهر می‌رفته‌اند؛ این دو بیت را برای خالو محمدحسن، یک باغبان کهنسال قزوینی، ساخته پرداخته کرده بودند.

وَدَغُو، وَدَغُو

خربزه نیسش قاچ کنیمان
هندوانه نیسش بخوریمان
آش نیسش هوُرت کنیمان
بندازیم بالا بگیریمان

وَدَغُو وَدَغُو وَدَغُو

■ به روایت: خانم نوربخش

به احتمال زیاد باید نوعی لالایی اصیل چیستان‌گونه باشد که مادران به هنگام بازی با فرزندان خردسال خود می‌خواندند. نام‌آوای «وَدَغُو...» مفهوم روشنی ندارد و ظاهراً باید تنها دلیل استعمال آن، ریتم موسیقایی‌اش بوده باشد.

ابر و آفتاب

خورشید خانم آفتاب کن	یه من برنج تو آب کن
ما بچه‌های شیریم	از گشنگی ممیریم
□	
آفتاب در اومد قل قلی	ننه‌م زائید حسین قلی
حسین قلی ناز دارد	قنداق قرمز دارد

■ به روایت: دکتر پرویز ورجاوند

این ترانه‌ی کودکانه که در ۵۱/۱۱/۱ در قزوین ضبط شده، رسم کودکان شهر و فریاد شاعرانه‌ی آنها را هنگام ابری و آفتابی بودن هوا یادآور می‌شود؛ بیت اول آن تقریباً در بیشتر ترانه‌های بومی کشور رایج است.

از سر قولت، در نری

داشتم مرفتم مدرسه زنگ خورده، داشتم هندسه
دیدم یه دختر ملوس ... به مثلِ لیمو بود

پاهاش، سفید و بی‌مو بود

چشم‌اشه کرده بود خمار گیساشه بافته بود چو مار
انداخته بود پشت سرش رسیده بود تا کمرش
دو سه قدم رفتم جلو کاغذ انداختم پیش رو
کاغذ بر نداشت و رفت روی زمین گذاشت و رفت
بهش گفتم که ای پری از سر قولت در نری

■ به روایت: سیدغلامحسین مجابی

یکی از زیباترین ترانه‌های قزوینی است که با جوهره‌ی تغزلی خود، زبان به زبان و دهان به دهان چرخیده و می‌چرخد. با توجه به اشارات متن، نباید سن و سال زیادی داشته باشد.

حاج ابرام، حاج ابرام

چشم نخورد الهی

دختر دیدم چه ماهی

حاج ابرام، حاج ابرام

چشمای زاغی دارد

قد و بالایی دارد

حاج ابرام، حاج ابرام

چارقت توری دارد

گیسای بوری دارد

حاج ابرام، حاج ابرام

پر از یراقی دارد

شلیته زرد مخمل

حاج ابرام، حاج ابرام

قشنگ صدایی دارد

وقتی که حرف زد برام

حاج ابرام، حاج ابرام

تق تقه پایی دارد

در وقت را رفتنش

حاج ابرام، حاج ابرام

□

خیر نبیند الهی

دختر ندیدیم آه و آهی به راه

حاج ابرام، حاج ابرام

چش تا به تایی دارد

قد کوتایی دارد

حاج ابرام، حاج ابرام

زبان بلایی دارد

گیسای شرتی دارد

حاج ابرام، حاج ابرام

شلیته پاره پاره مثل گدایی دارد

حاج ابرام، حاج ابرام

وقتی که حرف مزند شرّ فسادی دارد

حاج ابرام، حاج ابرام

در وقت را رفتنش لنگ چّلاقی دارد

حاج ابرام، حاج ابرام

■ به روایت: دکتر پرویز ورجاوند

زنان قزوینی هنگام تعریف از دختر دلخواه خود به عنوان عروس برای پسرشان، دسته جمعی با آهنگ خاصی دست می‌زدند و اشعار بخش اول را می‌خواندند. جالب آن که همان زنان چندین ماه بعد در محافل زنانه اشعار دومین بخش را می‌خواندند و برای مزاح یا تحقیر عروس کف می‌زدند.

دسته‌ی گوگرد

دختر رو گرد ننه! دسته‌ی گوگرد ننه!
 اتاقا رَ جارو کردی ننه؟! سَموَر روشن کردی ننه؟!
 ■ به روایت: سکینه برخور

معمولا مادران یا مادر بزرگان برای نوه‌ی دختری خود می‌خواندند تا آنها را با وظایف خانه‌داری شان در آینده آشنا سازند.

چه فراوانا

مادر: دَ کجا بودی؟ دختر: دَ خیابانا
 مادر: پسرا بودن؟ دختر: چه فراوانا
 مادر: به تو حرف زدن؟ دختر: جرأت نداشتن
 مادر: تَنکَت کجاست؟ دختر: اونا ورداشتن
 ■ به روایت: میرسعید داوری

یک پرسش و پاسخ منظوم میان مادر و دختر در مذمت رفتارهای خیابانی

لنگه به لنگه

دم اون سینه کَشِ دَمَر قیزی بشینم، بشینم
تا که یارم از خانه درآد، اونَه بینم، بینم

من مخوام یارمه یه هفته زیارت ببرم
بال تو بالش بندازم، سیر و سیاحت ببرم

یار من، وقتی که منَه مبیند، خیدیک مِدَد
لباشه سرخ مِکَنَد مَث تُریجَه قرمز

ابروشه لنگه به لنگه مندازه
منه از دور مبیند، چراغ آلك تیلیک مِدَد

الهی داغشه من نبینم، نبینم
الهی گل به باغش بچینم، بچینم

■ به روایت: محسن طارمی

شعری است که روایات مختلف با تغییرات جزئی از آن در بین مردم قزوین مرسوم است
چندین روایت خاص از آن در این مجموعه آمده است.

چراغ از دور

سر این سینه کُشِ دَمَخِزِیْلِ مِشِیْنِم
که یارم در بیاید از خانه اوَنه بَیْنِم

مَنْ مِخَوَام یارَمَه یه دفعه زیارت بیرم
دنبالم بندازم، باز سیر و سیاحت بیرم

یار مَنْ وَقْتِ که مَنَه مِیْنَد، خِیدِیکِ مِذَد
تا بگم که تَشْنَمَس، آبم با تِلیکِ مِذَد

قَمبَاشَه سرخ مِکُنَد، مِثِ تَرِیْچِه قرمز
منه از دور مِیْنَد، چراغِ آلِکِ تِلیکِ مِذَد

الهی داغش مَنْ هَرگِز نِیْنِم ...

■ به روایت: سیما سر رشته‌داری

روایت دیگری از ترانه «لنگه به لنگه» با حذف و اضافه

دم شازده حسین

دم شازده حسین سه نفره کُشتن اگه توأم بودی، توأم می‌کُشتن

□□

میرد پیش ارمنی	میارد صد تومنی	گربه دارم یه مَنی
میرد بالای باجه	میارد کَلَه پاچه	گربه دارم لاجَه

□□

گربه رَ پیشتش نکن بدم میاد	
گربه شب یار منه	روز نگهدار منه

□□

گوشته رَ گربه برده	نخودا رَ مرغه خورده
ای خدا گشنمانه	مُرغه تو آسمانه

■ به روایت: آقاسید جمال‌الدین زرآبادی

یکی از مشهورترین ترانه‌های قزوین است که در سطح منطقه، کاربرد فراگیر توده‌ای پیدا کرده است. به نظر می‌رسد در روایت بند آخر، تداخل شده چرا که متعلق به یکی دیگر از سروده‌های اصیل قزوینی است.

ساق سلامت

دیمیلی دیمبو ناقاره

حاج علی خان سواره

عروس تُنمان نداره

شوآرش رفته بیاره

ساق سلامت، نیاره

■ به روایت: مجتبا عباسی

گاهی اوقات این شعر کوتاه هنگام سرکوفت زدن به ناتوانی و مدیریت ضعیف مردان خانواده، کارکرد مثلی هم می‌یابد.

لالای لاله

دُنبِ خروس، لانه‌ی شیر
شعبانِ کُشی، تنبایتِ کُشی

شیرین کجاست؟ اوستا رجاء

عطار و نانوا کم میده
گوز تو سیلش کم میده

لالای لاله گل لاله
آقا جانت رفته لانه

آلای لای لا گُلُم باشی
بنخوابی از سرم پاشی

■ به روایت: سید غلامحسین مجابی

در نظر اول، یکی از لالایی‌های اصیل منطقه به نظر می‌رسد اما ظاهراً دستبرد زمان روایت صحیح آن را که به یک بازی اصیل و قدیمی اشاره دارد؛ بدون آسیب، نگذاشته است.

داریه زنگی

راه مرباپزی رَ خوب به قشنگی یاد بگیر
نه مثل بعضی دخترها، داریه زنگی یاد بگیر
کاری که امروز رَ واجه

لایق دو زندگی آس
هر کی اونَه یاد بگیره

لازمه‌ی بندگی آس
نگا به دست ننه کن

مثل ننه کن، قَلیلَه کن
یُخده فکر آبروی این قبیله کن ...

■ به روایت: سید غلامحسین مجابی

سه سطر آخر، با یکی از ترانه‌های عامیانه‌ی کشور، قرابت و شباهت تام و تمام دارد.

مهمان همیشه

اینجا نزار اونجا بزار

رضا رضا تیره بزار

□

بندازیم بالا بگیریمان

این بچه ر چی کنیمان؟

□

سر دست یارم، مخمل آبی آس

مال تو نده به آدم بابی، جانم بابی

□□

اُرسی پاره پاشنه‌دار

حالا که رسیده به پاشنه دار

چه کنم به کار کردگار

□□

خدا هر چه مِدَد از بهر غرض مِدَد

گیس و دندان مِسْتَانَه، گوز و سلفه عوض مِدَد

□□

مهمان ماس همیشه

بیل کلنگ تیشه

■ به روایت: ؟

چند تصنیف به صورت ناقص با هم ترکیب شده و این معجون نیست در جهان به دست آمده است.

یارو

رفتم خانه، دیدم نهار فِسِنجائَس
 دور و وَرَش، بادمجائَس
 گفتم ننه، مهمان داریم
 گفت: نَه بابا از خودِ مائَس
 گفتم: ننه من زنِ مِخام
 گفتش: خودم واجب تَرَم...
 ■ به روایت: علی اصغر کریمی

صرف نظر از اشتباه قافیه‌ها در بیت سوم، حالت دیالوگی شعر و نوع پایان‌بندی ناقص آن، شبیخون ثانیه‌ها بر این قطعه‌ی رمانتیک را می‌رساند.

زیر چل ستون

سینه زن
 سیه تا بزَن
 راستا بازار آس اینجا...
 آبگوش دَ بار آس اینجا...
 زیره فلفل آس
 ماتم هِل آس
 زیر چل ستون
 تا کمر گِل آس
 ■ به روایت: سید غلامحسین مجابی

معمولاً هنگامی که دسته‌های کودکان و نوجوانان عزادار از مقابل کاخ چهلستون عبور می‌کردند؛ این سروده، خوانده می‌شده است.

لامصَّب

شب بود زمستان بود همه یخ کرده بودیم
 از آسمان برف میبارید چاییده بودیم
 رفتم تو مدبّخمان دیدم پنیر کینه بوش زد تو ذوقم
 دیدم گربه موزی، گوشتا ر بردش
 حاش خانم اومدش، بردش
 پاش پیتیلی زد و مردش

■ به روایت: داریوش مرادی

از تصنیف‌های بسیار قدیمی قزوینی است که ظاهراً فقط قسمتی از آن حفظ شده است.

یه مادیان، چهل کره

شبی رفتم به میتابی	درآوردم دو تا ماهی
یکی گل گُل، یکی جوهر	علی، داماد پیغمبر
نشسته آس بر سر منبر	میخواند روضه‌ی قنبر
منبر را بچرخانید	بر دورش بگردانید
قَلَقازَه و مَلَقازَه	شاه آمد به دروازه
دروازه نگین دارد	قُلَفِ عنبرین دارد
ای حسینعلی ننه!	دیشب نبودی خانه!

دزد رفته بالا خانه

کک بردس و وک بردس	انبان با کَفک بردس
مرغ جیلَه دار بُردَس	مادیان کرَه دار بُردَس
هل کرَه و هل کرَه	یه مادیان، چهل کرَه ...

■ به روایت: هاجر جوکار

روایت کامل و جامع شعر «عروس و تشک» است؛ هرچند به نظر می‌رسد باز هم ناتمام است.

عروس و تُشک

ای حسین قلی بَیم	گرد قُمبلی بَیم
دیشب نبودی خانه	دزد رفته بالا خانه
کَک بُردَس و مَک بُردَس	عَروسَه با تُشک بُردَس
■ به روایت: سید محمد بهره‌بردار	

کوتاه و موجز اما پر از معنای خانوادگی، نزدیکی بی‌پروبرگردی با شعر «یه مادیان...» دارد. به احتمال زیاد، اصل شعر طولانی بوده و تنها این سه بیت بر باد نرفته است.

چیستان

شیره بودَس، خوشگاندَن
خاش خاش بهش پاچاندَن
چُنَبَه بهش خوراندَن
اون وقت شده آس گلابی

■ به روایت: !!؟

این چیستان منظوم که به اوصاف «انجیر» با گویش بومی می‌پردازد؛ نمونه‌ی کوچکی از ظرافت و نازک‌بینی مردمان این سرزمین در توصیف عناصر مورد علاقه‌ی خود به شمار می‌آید.

فرنی ملا کریم

صد علم بر قُپَه‌ی عرض العظیم
فتح بسم... الرحمان الرحیم

صد قاشق بر فرنی ملاکریم
هَرت، بسم... الرحمان الرحیم

■ به روایت: سید غلامحسین مجابی

یک بار در عزاداری عاشورا، «ملاکریم» نامی که صاحب فرنی‌فروشی در بازار بوده، به دلیل نبستن مغازه مورد حمله‌ی مردم قرار می‌گیرد؛ ظاهراً این شعر، شرح آن واقعه است.

ماهی پلو

عید آمد و ما قبا نداریم با کُینه قبا، صفا نداریم
ماخام چه کنیم قباى نور تیکه مِز نیم ماهی پلو رَ
■ به روایت: حسن شریف‌نژاد

اگرچه به کوتاهی مثل‌ها و مثل‌ها به نظر می‌رسد، با این همه به احتمال قوی بخشی بازمانده از یک شعر بلند قزوینی است که حکایت فقرا در نوروز را به تصویر می‌کشد.

از حالا بیتر

قصر سعدآباد سردرش ماندس
رضاخان رفتش میترش ماندس
اون وقت که میتر بودی از حالا بیتر بودی
■ به روایت: دکتر پرویز ورجاوند

این ترانه که کارکردی ضرب‌المثل‌ی یافته، خطاب به بی‌مایگانی‌ست که با داشته‌های دیگران، برای خود بیا و کیایی راه انداخته‌اند. به نظر چندان قزوینی اصیل نمی‌آید؛ به گردن راوی!!



لب لعلش آلوچه

قوربان برَم بچه رَ
قوربان برَم چَچاشَ
چپ چپ مَزَنه کَاشَ
قوربان برَم چَشاشَ
آینای پیش پاشَ
قوربان برَم ابروشَ
کمند چار پلوشَ
قوربان برَم لفاشَ
سیپای لب رَفاشَ
قوربان برَم کَباشَ
قیتان دور قباشَ
قوربان برَم پاپاشَ
فرمانبر آفاشَ

□□

بارک ا.. پدر بچه
باقی گذاشتش گرجی بچه
لب لعلش آلوچه

قرص روحش تُلَبَّجَه

پسته‌ی خندان لَبْکَش

از همه بی تر بُلْکَش

■ به روایت: !؟

این ترانه که مادران و دایگان برای کودکان می‌خواندند؛ در ۱۳۴۹/۸/۱۵ در محله‌ی درب ری قزوین، از خانم گوینده‌ی ۵۶ ساله‌ای که با مادر مسن و تقریباً صدساله‌ی خود زندگی می‌کرد؛ ضبط شده است.

صندوقچه

قوربان بِرَم قَدَّتْ

صندوقچه‌ی سَرَتْ

از کجا بیارَم زَنَتْ؟

شیراز که شهری شورَس

اصفهان که راهش دورَس

تهرانیا لَوْنَدَن

بِهت بیتان، مِبْنَدَن

■ به روایت: سکینه برخوردار

شعر نوازش گونه‌ای است که مادران قزوینی برای پسران خود می‌خواندند.

لالایی‌ها

لالا لالا گل پنبه	به قربانت بشه عمه
لالا لالا گل پسته	از الان تا شب شنبه
بالام بس کن دیه گریه	ننه‌ت میاد نخور غصه
□	شدم از گریه‌ات خسته
بخواب ای طفل دلبندم	تو ر گهواره میندم
بخواب ای بچه‌ی خوشگل	بود کار جهان مشگل
□	
لالا لالا گل جارو	بخواب ای بچه‌ی پرو
لالا لالا گل زیره	چرا خوابت نمی‌گیرد؟
آقات مخواد که زن گیرد	ننت از غصه می‌میرد
□	
لالا لالا گل نعنا	آقات رفته، شدم تنها
لالا لالا گلم باشی	بخوابی از سرم واشی
□	
لالا لالا دارم لالا	کجا لالا کجا لالا کنم من
سر پستی لالا کن	تو که ما را کشتی لالا کن
لالا دارم لالا	کجا لالا کجا لالا کنم من
سر شصتم لالا کن	در چشم مستم لالا کن
□	
باران میاد شرشر	پشت خانه‌ی هاجر
هاجر عروسی دارد	دمب خروسی دارد

پشت خانه‌ی هاجر	باران میاد شرشر
دختر اون دندان گیرَس	هاجر خودش پیر پاتالس
	□
خواستگارش پسر شاه	دختر نگو به مثل ماه
دختر نگو شمس و قمر	دختر نگو شیر و شکر
کمک پدر شیر زیان	پسر نگو یه پهلوان
نون‌آوری از بهرمان	تو پسری ای قهرمان

■ به روایت: آقاسید جمال‌الدین زراآبادی

استقلال این لالایی‌ها به عنوان صرف قزوینی بودن ضمن مقایسه‌ی مختصری با دیگر لالایی‌های سرزمین پهناورمان، ایران خدشه‌دار می‌شود؛ در واقع بیشتر این لالایی‌ها، روایت قزوینی آن به شمار می‌آید.

گهواره‌ی طلاکاری

بیرون کردی در بستی	لالای لالای ننه نسرين
یه کرد آمد مَنه استان	منم رفتم به کردستان
چهل قاطر اساسم بود	چهل غنچه جهازم بود
بشورم روی شهزاده	بیارید تشت و آفتابه
دوبار تندش دو مرواری	چه گهواره طلاکاری
لالای لالای ننه لالای	لالای لالای ننه لالای

■ به روایت: سید/ابراهیم عمرانی

روایت قزوینی یکی از مشهورترین لالایی‌های ایرانی‌ست که با اندک تغییری در نوع گویش، انواع روایات آن به دیگر لهجه‌ها در سراسر کشور، رایج بوده است. با توجه به چگونگی کاربرد کلمات، مثل غنچه به جای خونچه، به نظر می‌رسد این لالایی، چندان اصیل نباشد.

کشمش و سوراخ موش

(۱)

مغلوکیان بَلَّه گوش

اره بر کمر، جَنَدِرِه چموش

کشمش درآور از سوراخ موش

شمار چه به این عروس؟

(۲)

مغلوکیان، دسته شدند

بر [...] هم بسته شدند

سوار این دسته شدند

ز بس نشستند سر آن، خسته شدند

■ به روایت: سیدغلامحسین مجابی

این دو هجو عامیانه که گویا، تکه‌هایی از یک سروده بوده‌اند؛ مطابق یکی از مثل‌های مشهور قزوینی ساخته پرداخته شده‌اند گفته می‌شود بر اساس دعوایی میان دو خانواده از «مغلوک» و «راه ری» این شعر سروده شده است.

گوینجه درشته

مِگن گوینجه دُرشته بیا یار من کُشته
 دیه عاشق نَمِشَم همین جا کُشته مِشَم
 آخ بالام جان، وای بالام جان

■ به روایت: محسن طاهرخانی

به احتمال قوی، شعر پاره‌ای، باقی مانده از یک ترانه‌ی ضربی و بلند است.

دو بلبل رو شاخه‌های پسته

من و یارم دو تا بلبل بودیم رو شاخِ پسته
فلک سنگم زده‌س، بالم شیکسته آس

خدایا بال بُدن پرواز گیرم
لب دروازه‌ی تهران بشینم

من بدو بدو دنبال یار
یار بدو بدو تا سر بازار

ظهري که گوشته خریدم، سپردمش به خانه
گفتمش: کباب بکش، گوشته برای عصرانه

یارم گفت: جزیله زده، آتش به جائت بِپَره
حرف گوشته تو خانه زن، گربه بو مَبَره

تا روت اون ور کنی، مِجَدِ مِرَد تو قابلمه
گوشته رَ گربه برده، نخودا رَ مرغه خورده

ای خدا گشنمائه، مرغه تو آسمانه
ای خدا گشنمائه، مرغه تو آسمانه...

■ به روایت: محسن طارمی

یکی از اصیل‌ترین اشعار قزوینی است که در هر محله‌ای، با اندک تغییری در نوع گویش، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کبود سکینه

نصرت خانم دَ خواب بود
لحاف ترمه رو آب بود

حاج مَمَد رفت پَسینه
تا صبح بزد به سینه

داد زد: «ای وای سکینه
سکینه خیر نبینی
هنوز تو زیرزمینی؟!»

□□

چغندر لب لبو، مرحم سینه
دل من زن مخواد کبود سکینه

چغندر لب لبو، مرحم سینه
دلت شوهر مخواد مشدی سکینه!!!

■ به روایت: سید غلامحسین مجابی

شعر از دو بخش کاملاً مجزا - هم از نظر وزنی و هم لحن - برخوردار است؛ با این همه، مضمون واحدی در هر دو پاره به چشم می‌خورد.

فرار غَلَفْشَه

ننه جان بی‌رخ معشوقه چطور تاب بیارم
از کجا وسمه و سرخاب و سفیداب بیارم؟
عاشقم، پول ندارم، سَبَوْتَه بده آب بیارم

هر چی بهش مگم نه نه آن پسره طَبَق کَشَه
پر خوراک، لات و لَشَه

جواب مِدَد، خاطرخوام است چکار کنم؟
اگر نه نه، شوهر ندی، مجبور میشم با پسره فرار کنم
میمانی تنها ای نه نه
هی به شورت می‌گی که از دست این فتو بُرَدَه چکار کنم
اگه تا صبح پیدا نشه، من مذارم فرار کنم

مرده مگد تقصیر توئه، اونه تو عمل آوردی
[..] خوردی

گناه من آخر چیه؟
با اون غلفشه باید منم از تو فرار کنم ...

■ به روایت: سید غلامحسین مجابی

این شعر نه چندان مستحکم که در نهایت به فرار اکثر افراد یک خانواده منتهی می‌شود؛ نباید
چندان قدیمی باشد.

منم آرزو دارم

ننه‌جان یالا پاشو چادره بنداز رو سرت
 آخه دستی بالا کن تو هم برای پسرت
 دختر کبری خانمه خواستگاری کن برام
 نوه‌هات تا که بشینن همگی دور و برت
 منم آرزو دارم، آی ننه من، عیال مخام
 منم آرزو دارم، آی ننه من عیال مخام
 ننه‌جان! ننه‌جان! بیشش بگو که ما بخاری نداریم
 برای تمام اهل خانه، کرسی مذاریم
 یه دنه اتاق داریم، لا به لای همه میخوابیم
 خانمان جا نداریم، آلانگوش هم سواریم
 منم آرزو دارم، آی ننه من، عیال مخام
 ننه‌جان! ننه‌جان! بیشش بگو که من جوانی با حیام
 اگه زن داشته باشم، صبح زود از خواب پا می‌شم
 پسرم سوار گردنم که شد، دولاً می‌شم
 دخترم چیزی بخواد، نوکر و چاکرش می‌شم
 منم آرزو دارم، آی ننه من، عیال مخام
 منم آرزو دارم، آی ننه من، عیال مخام

پسرم! پسرم! الان مرم چادر مه سر مکنم

دختر کبری خانمه خواستگاری مکنم

شب این جمعه، برات عروسی برپا مکنم

تا دیه هی تو نگی، آی ننه من عیال مخام

قَزَقَانایِ پِلو رَ روی آجور جا مکنم

یه ۲۰۰ تا مهمان تیرانی دعوت مکنم

یه ۷، ۸ تا قزوینی، لا به لاشان جا مکنم

منم آرزو دارم، آی پسرم عروس مخام

منم آرزو دارم، آی پسرم عروس مخام

■ به روایت: محسن طارمی

این تصنیف رو حوضی را سابق بر این در محافل عروسی و جشن، جوانان به قصد طنز و نشاط جویی، اجرا می‌کردند؛ اصل این ترانه‌ی مشهور قزوینی، مفصل‌تر از نمونه‌ی فعلی بوده و به مرور در غبار زمان گم شده است؛ بر اساس جستجوهای نگارنده، دقیقاً به همین وزن و قافیه، کهن‌سروده‌ای نیز از زبان دختران خطاب به پدران خود در لزوم شوهر کردن، رواج داشته که هم‌اینک در دسترس نیست.

هر سُلاخ سُمبِه مَریمان ...

نَمِدانم چه کنیمان، دلمان وا نَمِشَد

هر سُلاخ سُمبِه مَریمان، لَشِیمان جا نَمِشَد

کارمان بس گره خورده‌س دیه وا نَمِشَد

بختمان همچه دَ خوابس که دیه پا نَمِشَد

■ به روایت: !!؟

قطعه‌ای معروف از فولکلور قدیمی و غنی قزوین.

نوروزخوانی

اولی:

نوروز نو سال باشد مبارک شمار امسال باشد مبارک

دومی:

ای خانم باجی بلا نبینی برامان بیار نقل و شیرینی

اولی:

نوروز نو سال باشد مبارک شمار امسال باشد مبارک

دومی:

ای خانم باجی از ما نرنجی بیار برامان نانِ برنجی

اولی:

ای حاج آقای سر به سر خدا داده پنج تا پسر

دومی:

همه را کنی تو داماد بِشیتِ بگیم مبارک باد

■ به روایت: !!!

در «نوروزخوانی» که جزئی از برنامه‌های استقبال از نوروز به شمار می‌رفت؛ نوروزی‌خوان‌ها - اهالی روستاهای الموت و طالقان - در گروه‌های ۲ یا ۴ نفره به کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌آمدند و فرا رسیدن سال جدید را به مردم مژده می‌دادند. مردم نیز پس از شنیدن این اشعار که دو نفر یا دو گروه یاد شده به تناوب آن را می‌خواندند؛ با اهدای پول و شیرینی از آنها پذیرایی می‌کردند.

چل جا کار

ای کُتلاننه، بانوی خانه	کلید وردار برو بالاخانه
اگر گم کردی، قفلش بگش	هر چی میاری سه کیلو بگش
ای کُتلاننه، معظلم نکن	به غیر این جا، چل جا کار دارم
پنجا تا گردو سیصد مرغانه	بهرمان بیار نوروز نو سال
نوروز و نو سال باشد مبارک	شمار امسال باشد مبارک

■ به روایت: سعید دلاوری

این قطعه، روایت مغشوش و بی‌قافیه‌ای (در بیت‌های سوم و چهارم) از نوروزخوانی است. دو بیت اول و دوم کاملاً با ریتم، لحن و رفتارشناسی واژگان در گویش قزوینی، تطابق دارد اما در ادامه‌ی شعر، اختلاط «مرغانه» با دیگر کلمات، اصالت آن را تا حد زیادی مورد سوال قرار می‌دهد:

قلیان ...

هر که خورد مال فجر کُنْجَدی

شب بخوابد، صبح بدهد سِنْجَدی

قلیان که قل مِکُنْد

صداش مَنَه شنگول مِکُنْد

آبش که آب رحمته

دودش که دود جَنَّتَه

مثل قُلّی، بی زحمته

هر دردی را درمان بُود

قلیان انیس جان بُود

آتش دورش جمع مِکُنْم

تنباکو را نَم مِکُنْم

هر کی نکشد، الهی آواره بشد...

■ به روایت: علی رضا گلچین پور

پیش از این، در قهوه‌خانه‌های قزوین مورد استفاده قرار می‌گرفت و اکنون، بسیار کم در حافظه‌ی قزوینیان، حضور دارد.

حاجی و گربه

یه حاجی بود، یه گربه داشت
گربه شه خیلی دوست مداشت

یه روزی، حاجی گوشت خرید
گوشته، گذاشت رو تاقچه

گربه اومد گوشته رَ خورد
حاجیه اومد گربه رَ کُشت

گربه رَ بُردن دَفن کردن
روی سنگ اون نوشتن:

«یه حاجی بود یه گربه داشت...»

■ به روایت: مجتبا ایمانی

اگرچه بسیاری از قزوینیان، این ترانه‌ی معروف را همراه با قطعه‌ی «دو بلبل روی شاخه‌های پسته» یک‌جا قرائت می‌کنند؛ اما «حاجی و گربه» شعری مستقل است که حالتی دورانی دارد.

یه خانه داشتیمان ...

یه خانه داشتیمان، گنج بلاغی
خانمان میماندش میثِ سلاخی

یه پنجره داشتیمان، روشنا میداد
وختی کُینه مبستیم، شفا مان میداد

یه کرسی داشتیمان، یه پایه نداشت
لحاف کرسی مان صد تا وصله داشت

وقتی طلبکار می‌اومد درِ خانه
آقام قایم میشد تو بالاخانه

شپش از بند تُنّبان بالا میرفت
نم از بی‌غذایی، در جا میرفت

خیارِ شیمشه آقام، میزد رنده
شیکم ما چسبیده بود به دنده

نون خشکار آبِ مِزْد ننه‌مان
همه‌شان مِمَاندش روی دلمان

وختی بیایی خانه‌مان خودت مبینی
یه موال نداریم تا توش [...] نی!!

■ به روایت: محمدعلی حضرتی

بر اساس ترانه‌ی مشهور افغانی «بیا بریم به مزار، ملا مَمَد جان» در حدود سال ۱۳۵۰ توسط شهیدابراهیم مقبل و سید محمد قافله‌باشی، در جمعه شبی در حوالی میدان تازه ساخت «ولی عصر»، شعر بالا سروده و خوانده شد. شهید مقبل فلوت می‌نواخت و بقیه، بیت آخر را به صورت ترجیع‌بند تکرار می‌کردند. این شعر به سرعت در میان جوانان شهر رواج یافت و حتی در سال‌های جنگ توسط دوستان شهید مقبل برای شوخی و تغییر ذائقه، خوانده می‌شد.

□□□

کرسی بی پایه

یادِ مَس قدیما چه حالی داشتیم
رو چراغِ نفتی، دیزیِ مِذاشتیم

یه دیزی بودش، پنجا تا خورنده
آقام مِزْد خیارِ شِمِشِه رنده

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

نونای خشک آب مزد ننه مان
همه‌شان، مماندش روی دلامان

یه کرسی داشتیمان یه پایه نداشت
لحاف کرسی مان صد تا وصله داشت
یه هو دیدیم صدای خش خش او مد
وقتی در ملّمان از جا در او مد

وقتی طلب کار او مد در خانه
آقام قایم میشد تو بالاخانه ...

■ به روایت: علی حاجی کریمی

این قطعه که روایت دیگری از ترانه‌ی «یه خانه داشتیمان ...» با همان وزن و آهنگ و محتوا به شمار می‌آید: فقر و نداری و محنت در یک زندگی بسیار تلخ را حکایت می‌کند.

دادای هفت مَلّه

یه روزی تو خانمان هزار تا بچه بُودش
یکی‌شان نیم وجبی، یکی دِیه بُشکه مِماند

اون یکی قد کُله بود، یکی دِیه تبریزی آس
یکی مان شلوغ مِکرد، اون یکی پای بازی آس

آقامان دادای هفت مَلّه بودش
ننه‌مان، جیغ جیغوی کوچه بودش

خواهره داد مِزدش مثل هوو
داداشه بار مِزدش جعبه هلو ...

■ به روایت: داریوش مرادی

قطعه‌ای ناتمام و ناقص که کاربردی رجزگونه داشته و توسط کودکان به قصد تخریب روحیه‌ی همبازیان خوانده می‌شده است.

یکی بود، یکی نبود

سر گنبدِ کبود

یکی بود، یکی نبود

آلا طوطی نشسته بود

زنجیر کی می بافته بود

انجیر کی می خورده بود

لوبیا راضی می کرد

نخود کی بازی می کرد

افتاد و دندان‌ش شکست

فیل آمد بره تماشا

رومه به دروازه کنم

گفت: چی کنم؟ چی نکنم؟

بع ع ع ...

صدای بزغاله کنم

■ به روایت: محمد عبدالغفاری

روایت قزوینی یکی از ترانه‌های مشهور عامیانه که در اکثر نقاط کشور، رواج دارد با توجه به انتشار اولیه‌ی آن در چهل و چند سال پیش، قدیمی‌تر از ترانه‌ی بعدی، ضبط شده است.

زبان درازی

یکی بود یکی نبود	درِ خانه‌مان گودالی بود
لوپیا بازی می‌کرد	پشه چادر زده بود
فیل آمد بره تماشا	سنگینک، راضی می‌کرد
گفت: چی کنم، چی نکنم	افتاد زمین، دندان‌ش شکست
بیجی بیجیایِ مَشدی	سَرَمَه به دروازه کنم
در باغ شاه، بَسْتِه شد	درِ باغ شاه، نشِستی
عباس بالا بالا	دختر شاه، خسته شد
	فردا می‌ری به بازار

اینقده زبان درازی؟!!

■ به روایت: مجتبا عباسی

شباهت‌های بی‌برو برگرد این قطعه با ترانه‌ی قبل، نشانگر چگونگی تغییر ترانه‌های محلی با روایات گوناگون است؛ در بیشتر ابیات، پرش محتوایی به چشم می‌خورد.

برلیان

یه دلبر قشنگ مِخام	که ابرواش کمان باشد
گوشواره‌هاش طلا باشد	چشاش سر آسمان باشد
انگشترش برلیان	چَن مِیرَزَه؟ یه ملیارد

■ به روایت: علی‌رضا غلامیان

یک قطعه‌ی عاشقانه در مورد توصیف معشوق آینده‌ی فرد گوینده، طنز تند و اغراق‌آمیز پایان شعر، قابل توجه است ضمناً عمر چندانی از حضور واژه‌ی بیگانه‌ی «میلیارد» در زبان پارسی نمی‌گذرد.

نوسروددها

شاعران نوسروده‌ها

- ۱— محمدباقر آصف‌زاده
- ۲— حسن جانعلی‌پور
- ۳— علیرضا رضایی
- ۴— مهدی زحمت‌کشان
- ۵— حسن صابونی
- ۶— غلامحسین طاهرخانی
- ۷— سیدعلی اکبر قافله‌باشی «رسوای قزوینی»
- ۸— عباس قانع
- ۹— امیر عاملی
- ۱۰— رحیم گلشاهی فرد «بقال قزوینی»
- ۱۱— عزیزا.. میرابی

اینجا قزوین آس

بالام اینجا قزوین آس

بالام اینجا قزوین آس

شهرمان قزوین آس

لهجه‌مان همچین آس

اکثریت شاغلیم و باغبان

باغامان دَ پرچین آس

بالام اینجا قزوین آس

بالام اینجا قزوین آس

□

بادام شیریم مُخای اینجاس بالام

بادامان شیرین آس

پسته‌ی بامزه‌ی شیرین مُخای اینجاس بالام

پستامان ریز و شیرین آس

باقلوا، زعفرانی، پسته‌ای یا بادامی

باقلوامان، پرچمی آس شیرین آس

انگور شانی مُخای اینجاس بالام

انگورمان قوتی آس شیرین آس

بنای تاریخی بُخای آب‌انبار قدیمی بُخای

هر چی قدیمی بُخای دَ قزوین آس

پسر و برادر امام رضا(ع)

گنبدشان دَ قزوین آس

صادرات سنگ پا به همه جا

سنگ پا مال قزوین آس

بالام اینجا قزوین آس

بالام اینجا قزوین آس

■ مهدی زحمت‌کشان

از اشعار جدیدی‌ست که در دهه‌ی هفتاد سروده شده و ظاهراً به صورت یک قطعه موسیقی هم اجرا شده است.

یه دفه، نفرین

تا کی تو ز جان و تن من، خون می‌گیری؟

ویشگین تو از این هیکل لاجون می‌گیری؟

این جور مِکُنی، در میام از کوره یه هو

نفرین مِکنم یه دفه وِر قون می‌گیری!!

■ سید علی اکبر قافله باشی «رسوا»

یک رباعی اصیل قزوینی همراه با چاشنی عشق و اندکی طعم مکتب وقوع (واسوخت)

خاکه طلا

چمدانی سنبل ما کی بود چها مکرد دخو؟
 به مریض و فقرا مرف نگا مکرد دخو
 هر کسی ندار بودش پول و غذا مداد اوئه
 هر کجا خودش مرف اون صدا مکرد دخو
 بنز نداشت آی زیر پاش الاغشه سوار مشد
 شبروآی نداشت به پا، گیوه به پا مکرد دخو
 تو زمان دخومان، همبرگر و سوسیس نبود
 تی یَرَه یا اشکنه رَ روبرا مکرد دخو
 همه رَ در سر سفره جم مکرد به دور هم
 همه رَ سیر و خوش بر سر پا مکرد دخو
 هر کجا سر مکشید مپرسیدش حالشانه
 هر جوری بود غمدیده ز خود رضا مکرد دخو
 مردی صاف و ساده بود اما با این سادگیاش
 علی وار مگردیدش دردا دوا مکرد دخو
 همیشه دور و برش هف هف نفر مگردیدن
 مشکلات همه رَ حل ز خدا مکرد دخو
 تو عروسیا مرف ادا اصول درمیآورد
 بهر خنداندها غوغا بپا مکرد دخو

تو عزاشان که مِرَف اونا رَ دلدارِی مدام

قصه از صبر و قضا و از فنا مکرد دخو

بلانی‌ای رو مکرد رفع بلا بود براشان

برای رفع بلا مدام دعا مکرد دخو

کسی‌ام لاابالی بود و مدام هشتک میزد

سر اون داد مکشید فَلَقَه پا مکرد دخو

اون قَضَه پندش مدام که اونه رو برا کند

آی نمشد رو برا انگش نما مکرد دخو

چرت و پرت که مگن برای بد کردنش

ورنه با مردم خود کلی صفا مکرد دخو

مردای خوب همیشه به سادگی کار مکنن

دس بخاک که میزدش خاکه طلا مکرد دخو

هر چی باز مگم از اون کارای خوب دخومان

باز تمامی ندارد کی بود چها مکرد دخو

هر کسی بد بگد از اون من جرش مدم دهن

اونجوری که لشا و قالتاقا را مکرد دخو

چو مشد که الانم زمان زمان دخو بود

دردای بی‌دوار رسوا دوا مکرد دخو؟

بگم از دخو بازم صد صفحه آچارم کمه

به همین یخده کنم بس شناسا مکرد دخو

■ سیدعلی اکبر قافله‌باشی — «رسوا»

از نکات جالب توجهی این شعر، آن است که واژه‌ی بیگانه‌ی A4 (اندازه‌ای استاندارد برای صفحات کاغذ) در شعری نوستالوژیک و گذشته‌گرا نشسته است.

ناز نازی

دَ توی مَلّهِ ی ما یه دختر اطفاری آس
جیزیلَه جانِ بزند، مثل ننه ش دارداری آس

پدرش هر چی بگی اهل نماز و هنرس
اون آلنگه عَوَضش بی هنر و هُرْهَری آس

صبا تا لِنِگِه ی ظهر تخت مِخوابد عین شتر
شَبْتَلِیوَه نظرش یه بَچَه ی قنِداقی آس

تَنه پرور، عوض این که پاشد چای بذارَد
مِجَد از جا، مِزند ویشکین و غرق شادی آس

□□

زُود مِچاپَد دم در تا یه نفر در مِزند
برای مَلّهِ دلش مثل کوچیکِ پر مِزند

□□

هی مِلْدَنْد تُک بُون، پَرَه مِدَد مَزْدَه مِدَد
اون شلخته به گمانش پی کفتر بازی آس

دختری سر به هوا، وقتی مِرَد بهر خرید
کفش مِخاد اما مِبینی که توی بزازی آس

توی مَلَه تا میاد اون سیلی، قرَه مِدَد
آخه کف کرده، حواسش پی نامزد بازی آس

تلیک گوشته به دست، سوی آب انبار که مرد
را مِرَد اما نگاهش به در بقالی آس

سَرِ گم گشته در مَلَه میاد، هی خودشه
لوس قِنجَل مِکند، یارو پی رقاصی آس

قِر قِر بیلَه مِدَد یا میل و میلاق مِرِیزَد
اون قِرشمال قُتو بُرده دَ پی رَمالی آس

پاش پیتیلی مِخورد یا که مِرَد پس پَسکی
اون ها پشته شاپالاق تو کَلَه مَلّاق بازی آس



نو سروده‌ها

تا مبیند جوانا صفِ مِکشَن در سر راش
همه را دید مِزَنَد چون که از این وضع راضی آس

یه نفر نیسَش بگه شازده پسر! هان به تو چه؟
دختر امروزی آس، امروز روز آزادی آس



چِمِدانم؟ از کی بگم؟ من چرا هی یاوه مگم؟
بزارید را سَش بگم، راست حسینی آس بگم:

لو مدم این دلم، پیش همه داد مزَنم:
آخه صاب مرده - دلم - دَ پیش اون نازنازی آس

■ حسن صابونی

در این شعر کاملاً قزوینی که از زاویه دید منحصر به فردی برخوردار است؛ شمار زیادی از کنایه‌ها و اصطلاحات قزوینی به چشم می‌خورد. سراینده‌ی این شعر، یکی از هنرمندان تشاتر قزوین در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ بوده که ظاهراً تنها این شعر بومی از او به یادگار مانده است.

قِرتی و اطواری ...

دلبری ماخام که چشماش خوشگل و بادامیه

قِرتی و اطواریه انگاری که خیامیه

خودشه همچن مسازه انگاری یادش مِرَد

که بابای بی کلاش اصغر حمامیه

شاعِرَس اما خودش از عمق شعرش بی خبر

هیکل چاقش غزل دو تا چشاش ایهامیه

سوی سیل عاشقانش با خَرش اصغر دماغ

تیپ زدَس با فیس و چُس مِثْ هَمَه اعزامیه

من مِرَم دنبال اون هر چن مدائم عاقبت

قِسْمَتِم افسوس خوردن چون هَمه ناکامیه

بیخودی اشکال مِگیرَد منتقد بر شعر من

شعر من آبدوغ خیاری نیس چون الهامیه

■ علیرضا رضایی — ۸ دی ماه ۸۲

این سروده، شعر بومی تازه‌ای از طنزپرداز جوان قزوینی است که برای نخستین بار در این مجموعه به چاپ می‌رسد. بیت آخر، گریز شاعر به واکنش منتقدان و بی‌ارتباط با محتوای باطنی شعر می‌نمایاند.

پاره پاره

رخته شد توی ایران، میلیون‌ها لباس پاره پاره
منسوجات وطن ای آه، دیه ارزش نداره

کهنه لباسای آمریکا، تازه مد جدید آس
آثار میکروب راجعه، خدا از آن پدید آس

خانما دسته جمعی می‌ریزن توی بازار
دلای لباسه می‌کنن زیاد آزار

توی بازار که مری بالام، همش داد و فغانس
اینجا جای کار کاسبی است یا حمام زنانس؟

فلان دختره با لباس پاره شده بود آواره و لخت و عریان
با حال جنون، بی‌تاب و ناتوان، رفتش توی دکان حاجی قربان

گفت: بیار حاج آقا بهر من چند تا پیرهن پرچین
آبی و قرمز و سورمه‌ای یکی، هم‌رنگ دارچین

می‌پوشد اونا را ای بالام، می‌شد ماه شب چارده
انگار این خانمه یک نفر از آمریکا آورده

چند روزی نم‌شد همه ریکی یکی پوشیدس
خاک عالم بمیرم مگد، ای وای همش پوشیدس

شنیدم من از آن وقت، شب خوابش نمی‌رد
مترسم من ز غصّش تب نکرده بمیرد

بهداری هر روزه آگهی مدد با آه و زاری
مگد مردم بدانید شدس تب راجعه، ساری

بیایید شما یک دو تا سوزن مجانی بزنید ایها الناس
وگر نه می‌ترسیم تب کنید بیفتید بمیرید از چپ و از راس

■ محمدباقر آصف‌زاده

این سروده‌ی آهنگین که محصول سال ۱۳۲۱ و انتقاد از رواج لباس‌های کهنه و مستعمل آمریکایی و شیوع بیماری تیفوس است؛ در همان سال به صورت کتابچه — همراه با چند شعر دیگر — در چاپخانه‌ی اتحاد قزوین منتشر شد و به دلیل محتوایش، شاعر از طرف رئیس وقت شهربانی، مورد توبیخ شفاهی قرار گرفت، آن کتابچه نیز جمع‌آوری شد.

حیران مانی

از پیچ و تاب زلفاش مِتَرَسَم	زلفای سیاش نگو که تِرَسَم
وای دلداری من، گیسوش کمندآس	پیشانی بلند، بختش بلنده‌آس
دو قوس قشنگِ آسمانی	ابروی قشنگش تیرکمانی
مژگان بلند دَرَقَص و آواز	چشمای سیاش، نرگس شیراز
اسفَن که شده‌اش دَرُوی لب‌هاش	نظرش نکنی اون خال سیاش*
بِم این پسته‌ها، شیرین شیرین	خنده رو لبش، پسته‌ی قزوین
چَقَد این یار من با من مِکاوَه	سرخ‌ی لبش، انار ساوَه
در می‌کده‌ای یان، همه بی تاب	گردی رخس ماه شب مهتاب
بی‌زحمت بخوری، حیران مِمانی	طعم دهنش انگور شانی

■ مهدی زحمت‌کشان ۱۳۸۲/۳/۳

قطعه شعر جدیدی است که توسط این هنرمند جوان همشهری سروده شده و در اختیار این مجموعه قرار گرفته است.

وقت ناهار

سینه زن سه تا بزَن راسته بازار است اینجا
 زنجیرزن، محکم بزَن آبگوش دَبار است اینجا
 همه تان دوتا دو تا، تا قی تا قی همپای بچه‌ها برید
 مش رجب مواظب باش کنار نهر آب برید

همه‌تان با هم بگید علاف بازار است اینجا
 سینه زن به سر بزَن شربت دَ کار است اینجا

حواست شیش دانگ، پیش جوانان مَله باشد
 راست و ریسمانی بزَن شاسِن، واسِن، را بندازن
 سد قاسم سرنوحه رَ بُلَن بگد تا سینه زن، دَم بگیرد
 زنجیرزن با صدای طبل بزرگ به سینه و سر بزَن

همه‌تان با هم بگید گِرَدَه بازار است اینجا
 سینه زن، محکم بزَن قیمة نثار است اینجا

داش غلام! علامت جفت فتره باید که از جلو برَد
 دکل و بیدق و خنچه‌ها باید با فاصله یواش برَد

کبلا تقی زود بپوش لباس شیرنعه بگير روی دست
کاه به پاچ، نَرَه بزن قنډاق اصغر رَ بگير روی دست

سینه زن سه تا بزن قربانه قر است اینجا
همه‌تان با هم برید وقت ناهار است اینجا

دسته‌ی راکوشکی یا جلوی ماست، قوی میدانم پشت سر است
حفظ آبرو کنید دسته‌ی ما از همه‌شان جلوتر است
دسته‌ها، کیپ هم است را باز کنید جلو برید
نذارید بیکاره‌ها از لای دسته‌ها برند

سینه زن سه تا بزن دم دباغان است اینجا
گاو و گوسفند زیاد است، قربانی دکار است اینجا

خاناجی برو کنار بچه‌ها برید اونور مبینید دسته میاد
مگه دسته ندیدید؟ آماجی شیر ندیدی؟ ذوالجناح دارد میاد
زیر پاها له نشید شمر میاد یزید لعنتی هم دنبالش است
پشت سر طفلان مسلمند میان، ابن ملجم دنبالش است

سینه زن سه تا بزن کاه پپاچید رو سرتان
مبینید اسیری اهل بیه، شهید شده اس حسیتان

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

قمه زن دارد میاد شاسن واسن را مندازد

یه خورده کنار برید ممکن است خون را بندازد

کفن پوشا آمدند شعارشان وای حسین کشته شد

مردم زاری و شیون میکنند شیر خدا کشته شد

قمه زن قایم بزَن شازده حسین است اینجا

قمه را قایم کنید آجان دکار است اینجا

سینه زن داغان نشید باید بریم به مولوی

خانه‌ی امینیا، از آنجا هم به خانه‌ی خیابانی

چراغار همه شه خاموش کنید دم بگیرید

به سر و سینه زنید شاسن واسن را بندازید

همه تان با هم بگید شام غریبان است اینجا

هیچ کدام شام نداریم، مشکل آویزان است اینجا

■ عباس قانع — بهمن ۱۲

این نوسروده که در پاره‌ای از ابیات دچار پرش وزنی - مفهومی نیز می‌شود به روشنی،

شیوه‌های کهن عزاداری مردم قزوین در محرم حسینی را به تصویر کشیده است.

مفتکی

شاطر یه نان مدد به مردم اون وخ

پیش همه دتا کنار مزارد

کار صوابی میکند بچگی

آشناهای پولدار پاس مدارد

□□

خط واحد یا نمیاد یا بیاد

باید که توش یه ساعت علف بشی

اونقد بالا پایین می ری مفتکی

تا که مٹ خیابانا صاف می شی

□□

اوضاع خیلی خراب شدس بالام جان

جیب برا توی کوچه جیب میرن

وضع هوا قاراشمیش آس و ابرا

آسمان غُرمبه که میشد؛ مِغرَن

■ علیرضا رضایی

این سروده ی شاعر جوان و طنز پرداز استان قزوین، از قطعات بسیار جدیدی است که سال ۸۰ سروده شده است و عناصری از زندگی مدرن شهری کاملاً در آن به چشم می آید.

آمدن پیرزن

شب چله‌اس، همه‌تان خوش آمدید به خانمان
 وقتش اس، شادی کنیم خوش باشیمان
 عقده‌ی دل خالی کنیم
 بچه‌ها، پاشید برید داریه‌ی دنبک بیارین
 قر بدین، پا بکوبید، کف بزنیند، اور بریزید؛ دم بگیرید:
 بریتان ترب سیا بیاریتان رنده کنین
 یه خورده نمک پاشید بخورید خنده کنین
 بابا گفتش که یواش خنده کنین
 بابا خنده‌اش که گرفت
 باد زیر دنده‌اش را گرفت



گردو و بادام و پسته، یه خورده سنجد و کشمش بخورید
 باسلُق و پشمک با ذرت و حلوا بخورین
 تخمه‌ی عدس برشته، شادانه با توت خُشک
 بی‌تعارف بخوریتان یه خورده مرگبات پوس بکنین
 بریتان ترب سیا بیاریتان رنده کنین
 یه خورده نمک پاشید بخورین خنده کنین

بابا گفتنش که یواش خنده کنین

بابا خنده‌اش که گرفت

باد زیر دنده‌اش را گرفت



هندوانه بخورید تابستانا، جیگرتان خنک بشد

انار و سیب و خیار با گلّه ترشی بخورین

نان سنگک با لپته با کله پاچه بخورین

تا بتانید به خوبی سرماهای زمستانه هموار کنین

بریتان تَرَبِ سیا بیاریتان رنده کنید

یه خورده نمک بیاشید بخورید خنده کنین

بابا گفتنش که یواش خنده کنین

بابا خنده‌اش که گرفت

باد زیر دنده‌اش را گرفت



چله‌ی بزرگ میاد، برفا را غریبل مِکُنْد

نادوان قنَدیل مِبَنَدَد؛ زمینا یخ مِکُنْد

اما چله‌ی کوچیک، پیرزنه وقتی بیاد

اونقدر سرد مِشَد بچه‌ها رَقَاق مِکُنْد

وقتیکه قوس بیاد؛ برفا همه آب که شده‌اش

گل و شل را مِفْتَد و تِشْکِ هوا را مِشْکند

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

کم کم از خدّت سرما کم میشد، زمستانم تمام میشد
 روسیاهی به زغال میماند و هوادیه گرما میشد
 بریتان ترب سیا بیاریتان رنده کنین
 یه خورده نمک پپاشین بخورید خنده کنین
 بابا گفتش که یواش خنده کنین
 بابا خنده‌اش که گرفت
 باد زیر دنده‌اش را گرفت ...

■ عباس قانع

مجسمه‌ساز و تندیسگر مسین شهرمان، این قطعه شعر را شباهنگام شنبه ۳۰ آذر ۸۲ (شب یلدا) در منزل مادرخانم خود سروده و عصر دوشنبه ۸ دیماه ۸۲ در کانون شعر عارف قزوین، آن را زمزمه کرد. با توجه به این که رویکرد سراینده به زبان بومی، بیشتر ذوقی و تفتنی بوده است؛ نکات قابل توجهی در این سروده به چشم می‌خورد.

شوفری از قزوین

شوفری آمده بود هفته ی پیش از قزوین
گفت یخ بسته ماشین ها همه بر روی زمین

بس که سرد آس دکان های خیابان بسته آس
مردم از شدت سرما د خانه بنشسته آس

آن که از بهر معاش آمد از خانه برون
صبح تا شام بگردد نیابد یک نون

از قضا صبح همانروز برفتم حمام
به خزینه همه ی آب روان یخ بسته آس

دکان مشدی حسن رفتم تا کله خورم
کله پاچه سر آتش به خدا یخ بسته اس

مشدی عباس کچل، قهوه چی میدانگاه
گفت در روی سماور قوری یخ بسته اس

سگ بیچاره که می خواست بپرد از بام
به سر بام خدا، روی هوا یخ بسته اس

پدرم کاغذی از بهر خودم بنوشته
که قلم لای دو انگشت [..] یخ بسته اس

«حسن» این شعر شلم شوربای خود کمتر گوی
شعر در توی دهان، قافیه اش یخ بسته اس

■ حسن جانعلی پور

شاعر در زمستان سال ۱۳۳۴ هنگامی که دور از قزوین و میان برف گیر کرده، این شعر را سروده است. اگرچه گوینده از شاعران بومی سرای به شمار نمی‌آید ولی تشبیهاتی که در ابیات چهارم، پنجم، ششم و هفتم دیده می‌شود؛ جالب توجه است.

آفتابه خرج لحیم

عصرا که تو پارک مِلّتِ مَریمان پاتوق حشیشی است و منقلی
 یه سری با همدیه گپِ مِزَنن یه سری چرتِ مِزَنن رو صندلی
 □□
 نمدانم این که علتش چی آس تازگی کرمو شده اس کلوچه ها
 شاید این به بالایی ربطی داره جوانا ولِ مِسابن تو کوچه ها
 □□
 خرج کفن و دفنِ مِگن زیاد شده آس قبر، صد هزار تومان ورودیشه
 آدما نمی میرن تو شهر ما چی بگم من، اینجوری ام می میشه
 □□
 شهردارِ خیابانا رَ مِکَنَد فکر کنم که دنبال طلا مَلاس
 وِیَنه کیِ مجانی کار مَکَنَد؟ آفتابه خرجِ لحیم کار اواناس

■ علیرضا رضایی

یکی دیگر از طنز سروده های سال ۸۰ که رگه هایی از گویش قزوینی را به همراه دارد. نقد
 جامعه‌ی شهری، بستر نهایی شعر را شکل بخشیده است.

لیز نخوری

عصرا کی مدرسه ها کوچه ها رَ پُر مِکَنَن
توی مَلَه بچه ها چَقَدَه مور مور مِکَنَن

مثل جيله ها که دنبال کوچک هی مِدوئن
بچه های قَطَرَه، یه کَلَه قُر قُر مِکَنَن

تو زمستانا هر آن جا کی دَمَرخیزیلی آس
به قول تیرانیا زمینا رَ سُر مِکَنَن

هی مگن ای ننه جان آی دد جان گُشنه مائس
با وجود ی که جیب واماندَر پُر مِکَنَن

بس که بازیگوشن یه سره بال بال مِزَنَن
زیر کرسی شب مِشَد؛ زِر زِر و خُر خُر مِکَنَن

■ امیر عاملی

در این غزل شاعر نام آشنای شهرمان که سروده ی زمستان ۱۳۶۴ بوده، انتقاد اجتماعی و طنز بومی در مورد رفتارهای خاص دانش آموزان منطقه، به روشنی جلوه گر است.

زیاد و کم

غم عشقت تو دلم زیاد مِشَد؛ کم نَمِشَد
تا قیامت دل من راحت از این غم نَمِشَد

به فراق تو مدام بُمَبِه تو کَلَم مِکُوبَم
خالی، جانم! جا تو ز فغان و ماتم نَمِشَد

وصل تو وردِ مَنَه، مرهم و داروَس، دیه بس
گریه و داد و فغان، درد مه مرهم نَمِشَد

ناز بی حد مِکنی خیر ندیده جیزیله زده
من اینَه خوب مِدانم، دل از تو خرم نَمِشَد

صافی زمزم کجا، چشم قشنگ تو کجا؟
صافَس اما مثال چشمه‌ی زمزم نَمِشَد

مثال روی تو کی ماه مماند هرگز
به قشنگی تو پیدا توی عالم نَمِشَد

دل من با زلف تو مثال در با چارچوب آس
در بی چارچوبه، ملرزد، محکم نمشد

پشت رسوا، فقط آن دم که میای خمّس و بس
ورنه پیش هیچ‌کسی به این زودی خم نمشد

■ سید علی اکبر قافله باشی «رسوا»

یک شعر کامل عاشقانه که گویش خاص قزوینی در آن به خوبی معلوم است؛ حدیث تغزلی
شعر، قافیه‌ها را به خوبی نرم دست سراینده نشان می‌دهد.

حسن طوطی

مِگَن یه روز تو سلّه دعوا مِشد
«حسن طوطی» در مِرد از معرکه
کفتر بازا ر مِبرَن آگاهی
قام مِشد توی خانه شان چَن ماهی

□□

نَنش مِگد: بَیم چرا قام شدی؟
پاشو برو، خدا نکرده مردم
در نمایای بَری کوچه، خیابان؟
حرف در میارن یه موقع برامان

□□

هی مشینی خانه، ذلیل مُرده ها
خواستگارات میان یه وَخ بد مِشد
مِگن که اون دختره شوهر مِخواد
از این مردم هر چی بگی در میاد

■ علیرضا رضایی

از طنز سروده های اجتماعی که نیم نگاهی نیز به مردم شناسی قزوین دارد و سروده ی سال ۸۰ است. «حرف در آوردن برای این و آن» و «با همه چیز و همه کس، کار داشتن» از رفتارهایی ست که در این شعر به نقد کشیده شده است.

با یه مَن ناز و ادا ...

نمدانیم چه کنیم، هر جا مریمان، دلمان وا نمیشد
دل به هرکس که مبندیم با هامان تا نمیشد
کارمان بس گره خورده آس دیه هیش وا نمیشد
بختمان همچو د خوابس دیه هیش پا نمیشد

□□

گفته بودم که برم دم خانه شان بینمشان
پیش اون بزرگتراش قسم خوران بگیرمشان
سر کُلك رسیدم، خنده کنان بدیدمشان
قوریان بختم برم، خوشله خوشان بدیدمشان
نصب شب، هُوشَتک زنان بدیدمشان
تُولَمَه میچرخانید با دختر صاب خانه شان
هَرتی ته دلم صدا کرد اوادم به پیششان
قصدم این بود که بگیرم ویشکینی از قُومِشان

□□

گفتمش یه ماش بدیه خنده کنان گفت نمیشد
قُولتُوقِم درد می‌کند، شرمم میاد، روم نمیشد

گفتمش گردش بریمان شب جمعه، نه مشد؟

با یه من ناز و ادا گفتش که هرگز نمشد

چه کنیم، هر جا مریمان دلمان وا نمشد

دل به هر کس که میندیم با هامان تا نمشد

■ عزیز / ... میرابی

این سروده ی تازه به لهجه ی قزوینی، اثری از هنرمند سختکوش و ارجمند «عزیز ا... میرابی» است که عمری با کارهای نمایشی خود در زنده نگه داشتن فولکلور شهرمان، صرف کرده است با الهام از یکی از کهن سروده‌های بسیار مشهور محلی ما و مقداری چاشنی طنز و عشق و جوانی.

خواستگاری

ننه‌جان! من زن می‌خوام، یالا برو خواستگاری
 برای دختر همسایه‌ی دیفار دیفاری
 هر موقه می‌بینمش، آتش به جانم می‌زند
 با همان قُمبای قرمز، می‌رنگ اناری
 میاد از دیفار بالا، لامپ آلک تیلیک می‌دهد
 هی می‌گد: آقارحیم! هیکل بی‌همتا داری
 منه از این رو به آن رو کردس عَناب لبش
 هر موقه حرف می‌زند مثل گُلای بهاری
 چشاشم مانند بادام باغای دَبَاغان
 ابرواش مثل کمان طره مشکین تاتاری
 میدانم دختر خوشرویی و باشرم و حیاس
 واکردم من استخاره خوب اومد از نگاری
 پاشو آستیناته بالا بزَن از برای من
 دل صاب مرده‌ی من هی می‌مؤکند بی‌قراری
 آیه دیر بجنبی این گوشته رَگربه می‌برد
 طاقتم طاق شده، من دیه ندارم قراری
 ننه‌جان این سر پیری برا خود کمک بیار
 تا که آسوده بشی از پسر ته تاقراری

انیس مونس آدمی در این دنیا زن است

زن به هر خانه بُود گرمتر از هر بخاری

شب میام از سر کار، خسته و مانده مِشینم

غذای گرم میارد با کباب بختیاری

دل مدیم قلوه می‌گیریم جُک می‌گیم به هم دیه

مثال کفتر قوچاق که نداند فراری

چای میارد برا من مگم دَسِت درد نکند

خستگی در موکنم میان این چار دیفاری

در شب جمعه مریم زیارت شازده حسین

کنار سقاخانه عسک می‌گیریم یادگاری

مش رحیم نوار میارد توی ضبطش بخواند

گاهی شعر خودش به صدای افتخاری

■ رحیم گلشاهی فرد، بقال قزوینی

۱۳/۴/۱۱

یکی از سروده‌های کلاسیک اما بسیار جدید!! به لهجه‌ی قزوینی است. کاملاً مشخص است که شاعر در آن سعی کرده موضوع دلخواهش را در قالب کهن غزل و با گویش محلی درآمیزد. تاثیر و نفوذ کهن سروده‌ی «منم آرزو دارم» بر این شعر به راحتی قابل تشخیص است.

بُز رخصانی

وختی از کوچه میای، تمامته میجنابانی
منه شیدا مکنی، دل منته ملرزانی

وختی شیدام مکنی، میام جلو حرف بزَنم
چادره جَم مکنی، روته ز من میپوشانی

یه کلام از رو محبت تو باهام حرف نزدی
تو با من یار نمشی، منه تو سر مگردانی

دعوت کردم بیای، ناشتایی با من بخوری
امروز و فردا مکنی، منه تو بُز مرخصانی

دعوت غلامته رد مکنی، در عوضش
میری با رقیب من، چلوکباب ملُعبانی

نامه ی اونه تا ته ماخانی هی دو سه بار
نامه ی من که میاد نخوانده آش میدِرانی

آمدَم از قَم برات سوهان قَم فرستادم
بی حیایی رَ بین، رَد مکنی نَمِستانی

جای تو خوب مِدانم روز قیامت آتَشه
بس که این سید بیچاره رَ هی مِرَنجانی

■ سید علی اکبر قافله باشی «رسوا»

یک سروده ی تغزلی تازه که زیر پوست محتوای عاشقانه نیم نگاهی نیز به رفتار شناسی اجتماعی
دلبران امروز دارد.

ویشکین بی صدا

ویشکین مزند، ویشکینش صدا نمکند

زنکه پیر آس، مردکه نگا نمکند

حواسش پرت اس، عقلش دیه کار نمکند

موقع کارم چرت مزند، کار نمکند

زندگیشم درست و حساب نمچرخد

خرج و برجشم، مواجب کفاف نمکند

ویشکین مزند، ویشکینش صدا نمکند

زنکه پیر اس مردکه نگا نمکند

□■□

خانه که مِرْد؛ غُرْغُر عیال برقرار است

زنکه میگوید: «جاروبرقی کار نمکند»

وقت کار میشد خودشم انگار نِمذارَد

هی طفره مِرْد؛ دست به هیچ کاری نمیزند

ویشکین مزند؛ ویشکینش صدا نمکند

زنکه پیر آس، مردکه نگا نمکند

□■□

بَلای بَدَم نمیکند: آهان، نمیکند: نه

هر چی ام بگی اصلا اون محال نمیکند

صدا می‌زنی، خودشه اون را نمی‌دارد

قِر مِلْد، مِرْد پُشتِش نِگا نَمِکند

ویشکین می‌زند، ویشکینش صدا نَمِکند

زنکه پیر اس مردکه نِگا نَمِکند

□■□

یواشی می‌اد، یواشی مرد، مَثْ گربه

یه وری مِرْد: اون یه نگاش نَمِکند

وقتی اون می‌گد: ناسلامتی، زَنَم هستی

هفته‌ها مِرْد با او هیچ صفا نَمِکند

ویشکین می‌زند، ویشکینش صدا نَمِکند

زنکه پیر اس مردکه نِگا نَمِکند

□■□

مریض که می‌شد؛ ناله می‌کند؛ زَر می‌زند

غش و ضَعَف مِرْد، دردش رَ دوا نَمِکند

بدعُتُق می‌شد تا بگن بِشِش، شام نداریم

کاسه کوزه رَ می‌شکند محال نَمِکند

ویشکین می‌زند، ویشکینش صدا نَمِکند

زنکه پیر اس مردکه نِگا نَمِکند

□■□

زنکه می‌گد: ولم کن برم پی کارم

جالب این‌س که مردکه رها نمی‌کند!!

زنکه می‌گد: مهرم حلال و جانم آزاد

مردکه می‌گد: قباحه دارد؛ زنکه حیا نمی‌کند

ویشکین می‌زند، ویشکینش صدا نمی‌کند

زنکه پیر اس مردکه نگا نمی‌کند

■ عباس قانع

یکی از سروده‌های جدید بومی در سال ۸۲ که قرار بود در آسایشگاه سالمندان به مناسبت روز جهانی سالمند قرائت شود و نشد.

به خوانش رسیده در جلسه‌ی رفتارشناسی شعر بومی قزوین در کانون شعر عارف

مخمصه

هر کجا خواستگاری مریم ما ر رد مکن
چون نداریم دارایی، رد با فش بد مکن
جلوی ازدواج ما ر همه سد مکن
گره کور افتاده تو کار ما وا نمشد
«هر کجا که ما مریمان لثمان جا نمشد
هر سلاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»
ماشین از ما که مخان ماشین کجا ما داریمان
خانه‌ی شخصی مخان شخصی کجا بود خانمان؟
پول بسیاری مخان گدای فامیل دارامان
آدم حقوق بگیر مگن که دارا نمشد
«هر کجا که ما مریمان لثمان جا نمشد
هر سلاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»
یکیشان مگد که قد کله‌آش ایراد دارد
وقتی که با هم برن همخوانی اصلن ندارد
یکیشانم که مگد سرش باید مو بکارد
خلاصه اینجور بگم کسی زن ما نمشد
«هر کجا که ما مریمان لثمان جا نمشد
هر سلاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»

توی کوچه که مریمان دخترار مبینیم
 همه با نامزادشان، غمگین یه گوشه مشینیم
 گل غم از زیر پاهای اونا هی مچینیم
 آخه مام دل داریمان، دل غمین وا نمشد
 « هر کجا که ما مریمان لثمان جا نمشد
 هر سُلّاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»
 آقامان گاری دارد توش هندوانه مذار
 هی مگردد تو کوچه تا خرج خانه درآرد
 بیچاره خرج خانه رّاون به زور درمیآرد
 تازه یه پامان ملنگد این که حاشا نمشد
 « هر کجا که ما مریمان لثمان جا نمشد
 هر سُلّاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»
 چکنیم هر جا مریمان فش و دعوا مخوریم
 بامبه و اردنگی و سیلی و تیپا مخوریم
 فوری دک مشیم از این کار اونا، جا مخوریم
 کار ما دُرُس با این سیلی و تیپا نمشد
 « هر کجا که ما مریمان لثمان جا نمشد
 هر سُلّاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»

خلاصه بدجوری توی مخمسه افتادیمان
 بدجوری تن به قضا و به قدر ما دادیمان
 حالا که راه حلال کار نمشد جور برامان
 ناچاریم، کار خلاف ما نکنیم تا نمشد
 « هر کجا که ما مریمان لشمان جا نمشد
 هر سُلّاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»
 مثل خیلی آی دیه رشوه می‌گیریم چه میشد؟
 گناهه اما گناه می‌دیریمان چه میشد؟
 پول روی پول مذاریم نگن فقیریم چه میشد؟
 اگر اینجور نکنیم هیچ کس زن ما نمشد
 « هر کجا که ما مریمان لشمان جا نمشد
 هر سُلّاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»
 اختلاس ما مکنیم صندوق بانک لُخ مکنیم
 با رئیس مسازیمان کار از روی مخ مکنیم
 بد به حال بی‌پولا وای وای اوخ اخ مکنیم
 بعدشم خارج مریم عمو کجا پیدا شد
 « هر کجا که ما مریمان لشمان جا نمشد
 هر سُلّاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»

چرا روراس همیشه باید که آس و پاس باشد؟

چرا بمبه مخورد آدمی که روراس باشد؟

چرا اینقذه تفاوت توی خار و یاس باشد؟

تا که اینجوره دُرُس هیش کاری رسوا نمشد

« هر کجا که ما مریمان لشمان جا نمشد

هر سُلّاخ سمبه مریمان دلمان وا نمشد»

■ سیدعلی اکبر قافله‌باشی — «رسوا»

مسمط تضمینی از یک بیت فوق‌العاده مشهور اصیل قزوینی است که با تغییرات اندکی به صورت ترجیع‌بند در پایان هر چهار مصرع تکرار می‌شود. نگاه طنزآلود و اجتماعی شاعر به مقوله‌ی ازدواج، این سروده‌ی نیمه بلند را خواندنی‌تر کرده است.

با اخم و تَنَم

هر وَخ میام دیدنتان، مَنَه ز درِ مِرانیتان
با لنگه کفش و دمپایی، تا خانه مان دَوَا نیتان

اگه مقاومت کنم، از درتان نیام کنار
میائید جلو لباسامه، تماشه دَرانیتان

این قدر جفا آخه چرا، مگه گناهه عاشقی؟
عاشق اون چشما تانم، اینه شما مِدانیتان

بُخْذَه با من وفا کنید؛ جور و جفا دِه به
اگه کنید اینجوری تا من به خاک کشانیتان

تا کی وقتی میام جلو، شما تَغیِر مکنید؟
تا کی مَنَه چون مِبینید، فِش طرفم پِرانیتان

خدا رضا نیسش شما سِیده آزار مِکنید
شما با این کار که کنید جان به لبم رسانیتان

شعر من مگم از براتان، اصلاً شما گوش نمیدید
بس کی آخه شعر منه یُخده شما مخانیتان

تا کی منه از درتان جواب میدید با اخم و تخم؟
تا کی دل زار منه به خاک و خون، کشانیتان

گنا دارد شماره خدا با رسوا گرمی بکنید
اونقدر به دریای خود اون شما نرانیتان

■ سید علی اکبر قافله باشی «رسوا»

یک ترانه‌ی بومی تغزلی که بیشتر از لغات اصیل بومی، لحن تغییر یافته‌ی واژگان در آن جلب توجه می‌کند. قافیه‌ی ویژه‌ی این غزل، قابل تأمل است.

تفنگ خورده

یاد مس بچه گِیام چند تا قران از داداَهه استاندم
هی شلنگ تخته زدم کفتَرار پَراندم

من و داود و حسن خپل، قومای مش سینا
با همان سه تا قران، سه تایی رفتیم سینما

داوده هر دو جیباش لب به لب از کشمش بود
حسنه هیچی نداشت چون که داداش درویش بود

اسم فیلم خوب یادمس «قفخانه‌ی قنبر» بود
یه دانه قطره هه با یه خپل هم بر بود

«اسدا.. خان یکتا» بود آن یکی فخراره
توی قفخانه بودن آدمای بیکاره

داوده کشمیشار مُلمبادش تک نفری
یه دانم به ما نداد آن پسر خاک تو سری

فیلمه که تمام شدش محکم چرباندم تو سرش
به داود خیره شدند هر که بودش دوروورش

پا گذاشتش به فرار حسنه، من دنبال اون
یه دانم زُفکَنه انداختم و افتاد دَمَرو

تا یه کفشش درآمد و رفتش خوردش به دیوار
خودشم غلت زد عین تفنگ خورده شکار

دیدم ای وای راستی راستی داریم دعوا میکنیم
عین آدم‌های بد خودمانه رسوا میکنیم

من رفتم بالای سرش گرفتمش بلند بشد
تای کفشه رَ دادم که توی پاش جابه جاشد

دو تا ماچ از قُمبای کلفت او گرفتم و خندیدیمان
سه تایی دست همه گرفتیمان دویدیمان

رسیدیم خانه، ننه بَلَه رَ بار کرده بودش
خوهرم لعیا خانم کرسی تیار کرده بودش

یاد آن روزا بخیر، خوب بود اما زود گذشت
انگاری دیروز بودش عینهو آب جوب گذشت

■ غلامحسین طاهرخانی — بهمن ۸۲

شعر نو سروده‌ای ست که سعی دارد با نگاهی نوستالوژیک، مفهوم رنگ باخته‌ی «رفاقت» را
در گذشته‌های نه چندان دور، بازشناسی کند.

سرشکسته

یه باغی بود دخو یاراش دربر

نبود زین باغ خوشگل، باغ بیتر

درخت گردکان بسیار داشتش

درختاش بود بُلن و بارآور

یه گردک زان بالا افتاد سِراون

ز دردش از جگر فریاد داد سر

به گردش جَم شدن فوری مریدا

با یه کُینه بستندش سر آخر

ولی دایم مکرد شکر خدا رَ

از این شکرش همه حیران و متتر

یکی گفتش چیزس شکرت دخوجان؟

سرت بشکسته و خون ریخته از سر

بگفتش آی که این خربزه بودش

مُمردم من الان ای خاک بر سر

«درخت گردکان به این بزرگی

درخت خربزه ا.. اکبر»

■ سیدعلی اکبر قافله باشی — «رسوا»

تضمینی از ضرب‌المثل مشهور «درخت گردکان...» است که در قزوین بیشتر از سایر نقاط ایران زمین، رواج دارد. آفرینش کاراکتر «دخو» و روحیات خاص آن در پیش زمینه‌ی بروز این ضرب‌المثل از سوی شاعر، قابل توجه می‌نماید.

تن آزاد

یه روزی دو تا غریب رو بون ما نشسته بود
 یه دنه کله سیا که یه کیش شکسته بود
 آن یکی طوقی کبود کاکلی زنگوله‌پا
 جینگ و جینگ صدا مداد وختی که مشد جابه‌جا
 مژده رَ پرپری کردم طرفش انداختم
 پاشنه رَ ور کشیدم تا به خودم پرداختم
 یه دنه زیل دم سفیدم بر او قُرْمِزِدَش
 دمبش روی زمین فشارِ مِداد دور مِزِدَش
 گفتم ای وای الانس که طوقیه پر بزند
 زیله ول کن نبودش هی دار قُرْقر مزند
 یه دنه دَنْدُکِ محکم کوییدش روی سرش
 طوقیه شوکه شد و نگاهی کرد دور و برش
 تا او مد بلن بشد تورَ پُراندم طرفش
 گفترا کود پا شدن طوقیه افتاد تو کفش
 طوقیه از توی تور گرفتمش توی دسام
 گفتم الحق که نموده است بر او نقش رسام
 حیوانک ترسیده بود دستی به بالش کشیدم
 یه ماچ از گردن او کردم و نازش کشیدم

چند تا پر از بدن حیوانکی کنده شدس
 انگار از پَریدنش یه کمی شرمنده شدس
 بعد ماش کردن اون، سر دادمش توی لانه
 یه هو دیدم چی مگی صدا اومد زنگ خانه
 گفتم حتما صاحب طوقی اس این زنگ مزند
 از هولش انگاری دارد دَر از جا مِکَنَد
 از لای حصیر بن کوچه رَیه دیدی زدم
 چند قدم اون ور دَر یه پیرمرد رَ دیدم
 تند و تیز پله رَ طی کردم و رفتم تو حیاط
 پیرمردش تو نگو، عینهو یه حبّ نبات
 عموهادی بود و همراهش یکی چرخ قشنگ
 نمره‌ی بیست و شش و منگوله‌های رنگ رنگ
 یه سلامی به منش کرد و جواب استاندیش
 ته سیگار دَیش توی کوچه انداختش
 خوب نیگاش کردم و دیدم پیرمرد ملرزید
 از این که طوقیه رَ بَشش نَدَم مترسید
 تارُفش کردم و وایستاد نیومد توی خانّه
 پسکی رفتم و بالا دوباره توی لانه
 طوقیه گرفتم و تپاندمش توی قفس
 پله‌ها رَ دویدم هی مزدم نفس نفس

در وا کردم و دیدم عموهادی توکوچه
 توتون و کاغذ وا کرده و سیگار میپچه
 تا که چشماش منه دید خنده اومد روی لباس
 کفتر بیش دادم گذاش تو خورجینش یواش
 یه نگاه ملیحی به صورتم انداختش
 اومدش چرخه سوار بشد یه هو افتادش
 طوقیه از توی خورجین دراومد روی زمین
 پر و بالی بزد و رفت تو ابرای مهین
 هر سه تامان من و طوقی و هادی خندیدیم
 و سرانجام خوشی را چنین ما دیدیم
 گفتم آزاد شدی رفتی تو ابرای خدا
 تا کی آزاد شود این تن بی‌رنگ و ریا

■ غلامحسین طاهرخانی - اسفند ۸۲

این سروده که توسط شاعر به «علی شالچیان» تقدیم شده، یکی از قطعات انگشت‌شمار به
 لهجه‌ی قزوینی است که اصطلاحات، فنون، رموز، آداب و حال و هوای کبوتربازی در منطقه‌ی
 قزوین را انعکاس داده است.

گنج قارون

یه کُلو گوش خریدیم، آوردیمان به خانمان
 بعد از یه عمر امان امانِ زمان و بچه‌مان
 که ما تا کی نون و پنیر بخوریمان باد کردیمان
 نگاه بکن یه کم آخه به اینوریمان به انوریمان
 هر شب پلو ملو دارد رنگین منگین همسایمان
 بچا یهو داد کشیدن هرای مرای غوغا شدش
 از خوشحالی خانه‌ی ما قیامت عظمّا شدش
 به دور گوشت یخ زده نمدانم بگم چها شدش
 یه مرتبه گفتم ساکت چه مکنیتان غوغایتان
 فکر مکنند همسایمان ما گنج قارون یافتیمان
 زَنم گفتش اینقذه گوش زیادس و خراب مشد
 گفتم امشب تیره بزار گف خوبس این کباب مشد
 گفتم پاشو کباب بذار الان دلم بی تاب مشد
 گفتش امشب شام داریمان شب جمعه نوش کنیتان
 تا دور هم یه شب شده بخندیمان خوش باشیمان
 گفتش کجا بذار مش گفتم خانه‌ی محمود آقا
 بذار توی یخچالشان می چی مشد تا پس صبا
 گفتش بالام روم نمشد گفتم رئیس‌جمهور ما
 گفتس خانه همسایاتان گوشتاتانه بزاریتان

رفتش گذاشتش چکند بالام یخچال نداریمان
 ما هی مرفتم سر کار هی می‌آمدیم به خانه
 هی مگرفتیم برای کباب آن شب بهانه
 زنه مگف صبر کنیتان چقدر مکویتان چانه
 درس مکنم مخورید صبر چرا پس نداریتان؟
 فردا شب وختی اومدید شام لذیذ مخوریتان
 فردا آمدم بخانه تا بخورم کباب بَیم
 اخه من چن روز کشیدم هی پشت هم عذاب بَیم
 یه مرتبه دیدم همه نقشاهامه بر آب بَیم
 تماماً واولاکنان کوچک و بزرگ تو خانمان
 من فکر کردم مردس بالام یه دنه از عزیزامان
 به زنم گفتم چو شدس؟ چرا این قدر پریشانید؟
 گفت چی بگم ای آقاجان هیچی شما که نمدانید
 رفتم من گوشته بگیرم رقیه خانم تا منه دید
 گفتش ای وای مال شما بود احمد پسر کوچمان
 با رفقا خوردن اونه، خُب مخریمان مدیمان

■ سید علی اکبر قافله‌باشی — «رسوا»

زمانی، اولین رئیس‌جمهور گفته بود حالا که همه‌ی مردم، یخچال و فریزر ندارند همسایه‌ها به همدیگر کمک کرده و مواد خوراکی یکدیگر را در یخچال خود نگهداری کنند. این شعر که سرایش آن به سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب برمی‌گردد؛ به آن سخنان نظر دارد.

منابع

- [۱] - از زبان‌شناسی به ادبیات - کورش صفوی - نشر چشمه - چاپ اول پاییز ۱۳۷۳ -
صفحات ۶۹ تا ۱۳۴
- [۲] - اشراقی نامه - زیر نظر دکتر سید محمد دبیر سیاقی - انتشارات حدیث امروز - چاپ
اول ۱۳۸۱ - صفحات ۲۵۹ تا ۲۸۰
- [۳] - بررسی وزن شعر عامیانه - تقی وحیدیان کامیار - انتشارات آگاه - چاپ اول ۱۳۵۷ -
صفحات ۲۵ و ۲۶
- [۴] - پست مدرنیته و پست مدرنیسم - ترجمه و تدوین حسینعلی نودری - انتشارات
نقش جهان - چاپ اول ۱۳۷۹ - صفحه‌ی ۷۷
- [۵] - تابستان تفرقه‌زدگان - هادی باباگیلیک - ناشر، نویسنده - چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶ -
اکثر صفحات

دو بلبل روی شاخه‌های پسته

- [۶] - تذکره‌ی میخانه - تألیف ملا عبدالنبی فخرالزمان قزوینی - مصحح احمد گلچین معانی - انتشارات اقبال - چاپ چهارم ۱۳۶۳ - صفحات ۸۹۲ تا ۸۹۴
- [۷] - ترانه‌های ملی ایران - پناهی سمنانی - ناشر مولف - مرداد ۱۳۶۴ - صفحات ۷ و ۸
- [۸] - جاودانه‌ها، پانصد ترانه و تصنیف خاطره‌انگیز - گردآورنده مسعود زرگر - انتشارات آتنا - چاپ دوم پاییز ۱۳۸۰ - صفحات ۲۷، ۲۸ و ۳۸ تا ۴۰
- [۹] - جوحی - تحقیق و ترجمه و تألیف احمد مجاهد - انتشارات دانشگاه تهران - چاپ اول تابستان ۱۳۸۲ - صفحات ۲۲۶، ۲۴۱، ۴۴۳، ۶۷۶، ۶۹۱
- [۱۰] - حدیث قزوین - شماره‌های ۲۱۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۳، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰ و ۲۹۱
- [۱۱] - درباره‌ی زبان (مجموعه‌ی مقالات) - محمدرضا باطنی - انتشارات آگاه - چاپ سوم پاییز ۱۳۷۴ - صفحات ۱۱۷ تا ۱۴۷
- [۱۲] - درباره‌ی وزن شعر - دکتر پرویز ناتل خانلری - مدرسه‌ی عالی ادبیات و زبان‌های خارجی - صفحات ۷۰ تا ۷۷
- [۱۳] - دل شدگان (ترانه‌ها، سروده‌ها و تصنیف‌های ملی) - سمیرا بهرامی - نشر قطره - چاپ سوم ۱۳۸۰ - صفحه‌ی ۱۸
- [۱۴] - رسالت، ویژه‌ی استان قزوین - ضمیمه‌ی شماره‌ی ۵۲۵۳ - صفحه‌ی ۶
- [۱۵] - زبان و فرهنگ مردم - محمود کنیرایی - انتشارات توکا - اسفند ۱۳۵۷ - صفحات ۳۵ تا ۷
- [۱۶] - سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین - دکتر پرویز ورجاوند - دفتر دوم - صفحات ۹۳۳ تا ۹۴۷

- [۱۷] - شعر در ایران - ملک الشعراء بهار - ناشر: بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ - چاپ اول ۱۳۳۳ - صفحات ۶۰ تا ۶۵
- [۱۸] - فرهنگ سخنوران و سرایندگان قزوین - سید محمد دخیری - به کوشش نقی افشاری - انتشارات طه - چاپ اول تابستان ۱۳۷۰ - صفحه‌ی ۱۱۷
- [۱۹] - فرهنگ عامیانه‌ی مردم ایران - صادق هدایت - نشر چشمه - چاپ چهارم تابستان ۱۳۸۱ - صفحات ۲۰۰ تا ۲۱۸
- [۲۰] - فرهنگ لغات زبان مخفی - دکتر مهدی سمائی - نشر مرکز - چاپ اول شهریور ۱۳۸۲ - صفحات ۴ تا ۳۲
- [۲۱] - فرهنگواره‌ی کنایی و امثال قمی - گردآورنده: سیدعلی ملکوتی - ناشر: کتابخانه‌ی بزرگ حضرت آیت‌ا.. مرعشی نجفی (ره) - چاپ اول ۱۳۸۲ - صفحه‌ی ۱۲۳
- [۲۲] - کتاب کوچه - حرف ب - دفتر دوم - احمد شاملو - انتشارات مازیار - چاپ دوم ۱۳۷۸ - صفحات ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶
- [۲۳] - کتاب کوچه - حرف ج (جلد یازدهم) - احمد شاملو با همکاری آیدا سرکیسیان - انتشارات مازیار - تهران ۱۳۸۱ - صفحات ۲۹۹ تا ۳۰۱
- [۲۴] - کتاب ماه هنر، ویژه‌ی هنر عامه (۲) - ماهانه‌ی تخصصی اطلاع‌رسانی و نقد و بررسی کتاب - شماره‌ی ۴۳ و ۴۴ - فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۱ - مقاله‌ی فرهنگ عامه و ادبیات عامیانه‌ی فارسی، نوشته‌ی نعمت ا.. فاضلی - صفحات ۸۲ تا ۸۵
- [۲۵] - کتاب هفته - شماره‌ی هشتم، یکشنبه ۵ آذر ۱۳۴۰ - صفحه‌ی ۱۸۶

دو بلبیل روی شاخه‌های پسته

[۲۶] - کلیات عبید زاکانی - به کوشش پرویز اتابکی - کتابفروش زوآر - چاپ دوم ۱۳۴۳ - صفحات ۱۲۶ و ۱۴۳

[۲۷] - کهنه های همیشه نو (ترانه های رو حوضی) - مرتضا احمدی - انتشارات ققنوس - چاپ اول ۱۳۸۰ - صفحه ی ۷۰

[۲۸] - لالایی های ایران - سیدابراهیم عمرانی - انتشارات پیوند نو - چاپ اول ۱۳۸۱ - صفحه ی ۹۶

[۲۹] - لغات مصطلحه ی عوام - منسوب به میرزا آقا، حبیب‌ا.. لشکرنویس، شریعتمدار تبریزی - به اهتمام احمد مجاهد - انتشارات ما - چاپ اول ۱۳۷۱ - صفحه ی ۱۱

[۳۰] - مینودر یا باب‌الجنه قزوین، تاریخ و جغرافیای تاریخی قزوین - سید محمد علی گلرین - انتشارات طه - چاپ اول شهریور ۱۳۶۸ - جلد اول، صفحات ۳۳۹ تا ۳۴۱

[۳۱] - نوشته های پراکنده - صادق هدایت - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۴۴ - صفحات ۳۰۵ و ۳۰۶

[۳۲] - ولایت قزوین - شماره های ۸۸۵، ۸۸۶ و ۸۹۲

[۳۳] - هفت اقلیم - امین احمد رازی - تصحیح، تعلیقات و حواشی سید محمد رضا طاهری «حسرت» - انتشارات سروش - چاپ اول ۱۳۷۸ - جلد سوم - صفحات ۱۳۱۰ تا ۱۳۴۸

[۳۴] - یادداشت های قزوینی (جلد نهم و دهم) - به کوشش ایرج افشار - انتشارات علمی - چاپ سوم ۱۳۶۳ - صفحات ۹۹ و ۱۰۰

- * با اِهالی پایان دفتری از چند شعر آزاد، ناشر: شاعر، آبان ۱۳۷۵
- * زمزمه‌های فیروزه‌ای غزل امروز قزوین، ناشر: مرکز هنرهای ادبی عبید، مهر ۱۳۷۸
- * جایی برای با تو رسیدن دفتر شعر آزاد، ناشر: حدیث امروز، اردیبهشت ۱۳۸۰
- * ترانه‌های سرزمین آفتاب ۱۲ نوشتار در نقد شعر دهه‌ی هفتاد و ... ناشر: دلوار، آذر ۱۳۸۱
- * ققنوس اولین گاهنامه‌ی شعر استان قزوین، ناشر: حوزه‌ی هنری استان قزوین، تیر ۱۳۸۲
- * هفت چشمه هفت نوشتار گوناگون پیرامون شعر، ناشر: حوزه‌ی هنری استان قزوین، شهریور ۱۳۸۳
- * دو بلبل روی شاخه‌های پسته فرهنگ واژگان، مثل‌ها، کنایه‌ها، ترانه‌ها و سروده‌های بومی قزوین، ناشر: سایه‌گستر، زمستان ۱۳۸۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی